

موضوع این مطالعه، شرح حالی به زبان فارسی در باب نخستین حکمران سلسله صفوی، شاه اسماعیل اول (۹۰۷-۹۳۰هـ/ ۱۵۰۱-۱۵۲۴م) است. این کتاب تقریباً صد سال پیش توسط ثی. دی (بعداً سرئی. دنیسن) راس در معرض توجه ایران شناسان قرار گرفت. رواج عنوان راس آنونیموس برای این کتاب در سال‌های اخیر نیز از این رو بوده است. اگرچه این کتاب، همانطور که راس گفته، حاوی اطلاعاتی است که از حیث السیر خواندمیر اخذ شده، بخش اعظم آن گزارشی تقریباً مستقل از دیگر منابع و همزمان با خود وقایع محسوب شده است، و علی‌رغم برخی ویژگی‌های گیج‌کننده، برای آن ارزشی بنیادی قائل شده‌اند. این کتاب توسط متخصصان دیگر نیز مورد استفاده قرار گرفته و اثر آشکاری بر گزارش‌ها و مطالعات جدید در باب عصر صفوی نهاده است.

در متن اصلی راس آنونیموس نام مؤلف نیامده است. از این کتاب دو دستنویس را راس شناسایی کرده بود، یکی متعلق به موزه بریتانیا (اکنون در کتابخانه بریتانیا) و دیگری در کتابخانه دانشگاه کمبریج. همین دو نسخه مورد استفاده نویسنده این سطور قرار گرفته است. این نسخ در فهرست‌های دو کتابخانه مذکور، به ترتیب توسط ریو و براون معرفی شده بودند، که پیش و پس از مقاله راس منتشر شدند. در مورد زمان تألیف کتاب، گفت‌وگوهایی میان این سه تن [ریو، راس و براون] صورت گرفت و بر این توافق کردند که احتمالاً متعلق به سال‌های آغازین سلطنت تهماسب (۹۳۰-۹۸۴هـ/ ۱۵۲۴-۱۵۷۶م)، پسر و جانشین اسماعیل، است. ظاهراً شاهد محکم این تاریخ‌گذاری از خاتمه همین نسخه به دست می‌آید، که احتمالاً نام اصلی مورد نظر برای کتاب را هم عرضه می‌کند: جهانگشای خاقان صاحبقران. روایت کتاب با مرگ شاه اسماعیل و جانشینی شاه تهماسب پایان می‌یابد و در خاتمه با دعای خیر برای تهماسب و آرزوی دولت ابد مدت برای او، دنبال می‌شود. از مطالب خاتمه‌بی تردید برمی‌آید که در زمان تألیف، شاه تهماسب در قید حیات بوده و به نظر جوان هم می‌رسد. از این دعای خاتمه چنین برداشت می‌شود که کتاب مدت کوتاهی پس از مرگ اسماعیل به پایان رسیده است. راس کوشید این برداشت را با این استدلال که امیر محمود، پسر خواندمیر، در تدوین اثر تاریخی خود از جهانگشای خاقان استفاده کرده است،

پژوهشی در باب مؤلف و زمان تألیف جهانگشای خاقان (راس آنونیموس)*

محمدتقی مشکوریان

دانش‌آموخته دوره دکتری دانشگاه اصفهان
mashkouriyani@gmail.com

سخن مترجم

متن حاضر ترجمه مقاله‌ای از الکساندر مورتون در تحقیق نام مؤلف و زمان تألیف یکی از تاریخ‌های بی‌نام شاه اسماعیل (نسخه ۳۲۴۸ کتابخانه بریتانیا) است که مدت‌ها با نام «راس آنونیموس» شناخته می‌شد و آن را یکی از منابع متقدم و غنی وقایع مربوط به قدرت‌گیری صفویان می‌دانستند. وقتی در ۱۹۸۴م الله دتا مضطر نسخه عکسی این کتاب را در پاکستان منتشر کرد، نام «جهانگشای خاقان» را بر آن نهاد، که باعث شد متن مذکور نزد محققان ایرانی نیز به همین نام شناخته شود. در ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰م به ترتیب کوئیچی هاندا و الکساندر مورتون، جداگانه نشان دادند که این متن در عصر شاه سلیمان صفوی نوشته شده است. متأسفانه نتایج تحقیق این دو مدت‌ها در ایران ناشناخته ماند و این کتاب همچنان به عنوان منبعی از عصر شاه تهماسب مورد استفاده محققان بود. در ترجمه حاضر، برای سهولت مراجعه، تمام ارجاعات مورتون به نسخه بریتانیا بر اساس چاپ عکسی جهانگشای خاقان تغییر کرد. علاوه بر این، به جای عناوین مختلفی که مورتون برای اشاره به این کتاب به کار برده است، تنها از عنوان جهانگشای خاقان استفاده شد.



* A. H. Morton, "The Date and Attribution of the Ross Anonymous: Notes on a Persian History of Shah Isma'il I". in C. Melville, ed.: *Persian and Islamic Studies in Honour of P. W. Avery*. Cambridge, 1990, pp. 179-212.

تقویت کند. تاریخ امیر محمود اگرچه اساساً به عصر تهماسب می‌پردازد، با اسلوبی نامنظم، دوران شاه اسماعیل را هم پوشش می‌دهد. استدلال راس پس از این ارزیابی خواهد شد. اگر استدلال او درست و بی‌عیب باشد، حد نهایی زمان تألیف جهانگشای خاقان ۹۵۵هـ/ ۱۵۴۸م خواهد بود، چون امیر محمود به ما می‌گوید که تألیف تاریخش را در این سال آغاز کرده است و پیش از ۹۵۷هـ/ ۱۵۵۰م هم به پایان نرسیده است. سرنخ دیگر برای تأیید تاریخی که راس پیشنهاد کرده، خبر مرگ شاهزاده تیموری، محمدزمان میرزا در ۹۴۷هـ است. راس استدلال کرده است: «به نظر نمی‌رسد که تاریخ ما بعد از این زمان تکمیل شده باشد، از این رو احتمالاً افزودن این رویداد کار یکی از کاتبان بعدی بوده است».

آنچه راس (و نیز ریو) از قلم انداخته، حاشیه‌هایی است که در نسخه ۳۲۴۸ کتابخانه بریتانیا وجود دارد. خط این حواشی با خط کاتب نسخه، که نامش، محمدعلی بن نورا، در انجامه (محل متعارف درج نام کاتب) دیده می‌شود، متفاوت است. این حواشی، همانطور که خواهد آمد، از خود مؤلف هستند. یادداشت‌های طولانی‌تر، به صورت مورب در حاشیه نوشته شده و به خاطر پیرایش‌هایی که صحاف انجام داده، آغاز یا پایان بیشتر سطرها بریده شده است. یادداشت‌های کوتاهی، از جمله برخی برای تصحیح خطاهای کاتب، به همان خط در بین سطور متن آمده است. در واقع یکی از یادداشت‌ها نام مؤلف، بیجن، را بر ملا کرده؛ واقعیتی که غلام سرور در کتابش، تاریخ شاه اسماعیل، به آن اشاره کرده است. غلام سرور نظر راس برای حد نهایی زمان تألیف، ۹۵۵هـ/ ۱۵۴۸م، را پذیرفت و بر این مبنا استدلال کرد که چون این نسخه توسط مؤلف بازمینی شده است، ذکر واقعه مرگ محمدزمان میرزا نمی‌تواند از ملحقات کاتب باشد. استدلالش به قدر کافی منطقی بود. از این رو وی تألیف کتاب را میان ۹۴۷هـ/ ۱۵۴۰م و ۹۵۵هـ/ ۱۵۴۸م دانست.

اما یادداشت‌های مؤلف، بسیار پیش از این، توجه اچ. بوریج را به خود جلب کرده بود؛ کسی که از آنها نتایجی کاملاً متفاوت گرفت. بوریج که متوجه نام مؤلف نشده و تفاوت دو دستخط را هم نادیده گرفته بود، کتاب را به کاتب، یعنی محمدعلی بن نورا نسبت داد. در مورد زمان تألیف، وی

اظهار داشت که این اثر نمی‌تواند پیش از نیمه اول سده هفدهم میلادی [/ یازدهم هجری] نوشته شده باشد. امتیاز کار بوریج توجه دادن به رابطه جهانگشای خاقان با یکی دیگر از تاریخ‌های بی‌نام و بی‌تاریخ شاه اسماعیل - که نسخه‌ای از آن در تملک کتابخانه دیوان هند است - و تذکر این که بیشتر مطالب در هر دو کتاب مشکوک هستند، بود. بوریج تاریخ تألیف را تا حدی بر اساس تعیین هویت دو فردهم عصر مؤلف، که در حواشی نسخه ذکر آنها رفته، تعیین کرد، ولی کار او مبتنی بر حدس و گمان بود و لازم نیست بر آن توقف کنیم. با این حال در این مورد که کتاب بعد از عصر شاه تهماسب نوشته شده و در زیر سؤال بردن اهمیت تاریخی آن، حق با بوریج بود. بحث او در آن زمان واکنشی در پی نداشت: معاصرانش در انگلستان، که قاعدتاً باید مقاله‌اش را دیده باشند، از قرار معلوم آن را به حساب نیاوردند و تحقیق او تا مدت‌ها نادیده گرفته شد. تنها در چند سال اخیر دوباره بحث‌هایی درباره تاریخ تألیف این اثر در گرفته است. در انتهای تکمیل این تحقیق، نویسنده آگاه شد که در اواخر ۱۹۸۹م مقاله‌ای در همین باره از کی. هاندا به زبان ژاپنی منتشر شده است. هاندا ردپای اشعار موجود در جهانگشای خاقان را در وقایع‌نگاری‌ها و دیگر منابع دنبال کرده و بر پایه آن نتیجه گرفته است که این اثر بعد از ۱۰۲۹هـ/ ۱۶۲۰م پدید آمده است. البته حضور اشعار یکسان در دو اثر متفاوت به خودی خود تقدم یکی بر دیگری را نشان نمی‌دهد، ولی در این مورد تعداد همسانی‌های یافت‌شده و تنوع منابع، بدون شک معنی‌دار است. آنچه بیش و پیش از همه جلب توجه می‌کند، نقل قولی است که هاندا اصل آن را به نقاش و شاعری به نام صدیقی رسانده است. این مطلب از جنگنامه صدیقی گرفته شده که میان سال‌های ۱۶۰۱ تا ۱۶۱۰م [/ ۱۰۱۰-۱۰۲۰هـ] نوشته شده است؛ ولی همانطور که هاندا گفته، بیشتر احتمال دارد که به واسطه عالم آرای عباسی اسکندر بیگ منشی وارد جهانگشای خاقان شده باشد. تألیف این یکی در ۱۶۱۶-۱۷م [/ ۱۰۲۵هـ] آغاز شده است.

رویکرد نگارنده در تحقیق حاضر با کار هاندا متفاوت است و تکیه‌اش بر ارزیابی یادداشت‌هایی است که نویسنده در حواشی نسخه کتابخانه بریتانیا گذاشته است. این کار

نتایج هاندا را نقض نمی‌کند، بلکه امکان پیشنهاد زمانی متأخرتر برای تألیف کتاب (یعنی دهه ۱۶۸۰م [۱۰۹۰هـ]) و ارائه ایده‌هایی در مورد شرایط تدوین این اثر را فراهم می‌آورد. سرور و بوریج تمام یادداشت‌های نویسنده را نقل نکرده‌اند، از این رو اصلاح متن و ترجمه‌هایی که آنها ارائه داده‌اند ضروری است.

تعدادی از حواشی کوتاه شامل قطعاتی است که باید وارد متن می‌شد. بیشتر آنها گویا اعاده‌مطالبی است که کاتب از قلم انداخته است. یکی از یادداشت‌های مفصل مطلب جدیدی است که احتمالاً نویسنده آن را شایسته افزودن دانسته است. افزون بر این، در چهار مورد نویسنده یادداشت‌های انتقادی نوشته است. اطلاعاتی که این یادداشت‌ها در بر دارند از سه گونه است:

۱. در دو مورد از یادداشت‌ها، نویسنده علاوه بر نام خود، نام دو همکار و چیزهایی در مورد شرایط تدوین کتابش را آشکار می‌سازد.
 ۲. بعضی یادداشت‌ها در باب ارزش مطالبی است که یادداشت‌ها درباره آنها نگاشته شده‌اند، که در حقیقت مؤلف از آنها راضی نیست. با ارزیابی مطالب مورد نظر او و مقایسه آنها با دیگر منابع تاریخی، واقعیت‌های معینی در مورد روند تألیف کتاب آشکار می‌شود که به نوبه خود حاوی اشاراتی به زمان اثر هستند.
 ۳. گروه سوم، یادداشت‌هایی هستند که در آنها مؤلف شرح مختصر واقعه را می‌آورد تا پیوستگی متن را در مواردی که بخشی از مطالب حذف شده است، حفظ کند.
- حال می‌توان این یادداشت‌ها را به نوبت بررسی کرد.

الف. قنبر

نخستین و مهم‌ترین یادداشت انتقادی مؤلف مربوط به رویدادی است که ضمن وقایع سال ۹۰۸/۳-۱۵۰۲م آمده است. شاه جوان که الوند آق‌قویونلو را شکست داده و دولت صفوی را در آذربایجان بنیان نهاده است، در گام بعد علیه دیگر امیرنشین مهم آق‌قویونلو، که متعلق به سلطان مراد و شامل ایران مرکزی و جنوبی است، به حرکت درمی‌آید. قنبر، یکی از غلامان سیاه سلطان حیدر، پدر اسماعیل، برای

مذاکره با سلطان مراد اعزام شد. اما اگر فرض کنیم که این مأموریت به انجام رسیده است، به صلح منجر نشده است. در ذی‌الحجه ۹۰۸/۳ ژوئن ۱۵۰۳م نیروهای سلطان مراد در حوالی همدان از شاه شکست خوردند.

یادداشت مورد نظر ما، در حاشیه سمت چپ صفحه ۱۶۴ قرار دارد. پایان برخی سطرها به خاطر برش برگ‌های نسخه در موقع صحافی، از بین رفته است. آنچه در کروش آمده، بازسازی همین قسمت‌ها است (مطالب به تفکیک سطور شماره‌گذاری شده است. مترجم):

۱. پوشیده نماند که عبارات نامه (ای) که [به قنبر]
۲. آقا برده و رد و بدل او با سلط [ان مراد]
۳. از بنده کمترین بیجن قصه صف [وی خوان]
۴. نیست و این عبارات نام [به مذکور؟]
۵. از آن نسخه نامربوط است که [از رشت]
۶. آورده بودند و چون با خواهش [...]
۷. خسرو آقا یوزباشی غلامان خا [صه شریفه؟]
۸. که سرکار تألیف ربط کتاب بو [د...؟ از]
۹. روی آن کلمه (ای) چند نوش [ته شد]
۱۰. لهدا در بعضی جا (کذا) این فقر [ات...؟]
۱۱. نام‌نوس داخل این شده اس [ت...؟ بر]
۱۲. خواننده معلوم شود سبب تألیف این [؟]
۱۳. صحیفه شریفه تغییر عبارات اس [ت...؟]

اولاً، مؤلف اینجا مانند دیگر جاها، با فروتنی به خود اشاره می‌کند، اما فقط در همین مورد نام خود را آورده است: بیجن سرور موفق به خواندن کلمات بعدی نشده است. بوریج در خوانش متن، متوجه نام مؤلف نشده و «قصه صف [وی]» را هم نام خود کتاب پنداشته است، که با توجه به هدف اصلی نگارش جهانگشای خاقان، می‌تواند پذیرفته شود. «قصه صفوی» عنوان احتمالی است، اما از جنبه‌های دیگر، مشکل می‌توان خوانش بوریج را از این متن برداشت کرد. در اینجا «قصه صفوی خوان» در مقام لقب یا صفت به کار رفته و به نام بیجن اضافه شده است. این بازسازی نه بی‌پشتوانه، بلکه با آگاهی از آن صورت گرفت که مؤلف کتاب شرح حال رستم خان

فرمانده گرجی سپاه صفوی در اواخر سده هفدهم میلادی [۱/ اوایل سده دوازدهم هجری] نیز بیجن نام داشت و برای خود عنوانی بسیار مشابه، یعنی «تاریخ صفوی خوان» به کار می برد. اگر بپذیریم که جهانگشای خاقان لزوماً متعلق به اوایل عصر صفوی نیست، و البته دلایلی محکم برای این سخن ارائه خواهد شد، دلیلی ندارد فرض نکنیم که شرح حال رستم خان و جهانگشای خاقان هر دو اثر یک مؤلف هستند. از این رو، نظر من این است که اینجا تنها با یک بیجن روبرو هستیم و هر دو کتاب را او نوشته است. ظاهراً قبل از این محمدتقی دانش پژوه نیز به همین نتیجه، یعنی یکی بودن دو بیجن، رسیده است، گرچه بیان او برای این نگارنده گیج کننده است.

تنها نسخه شرح حال رستم خان که به خط مؤلف، یعنی بیجن، است در کتابخانه بریتانیا نگهداری می شود؛ واقعیتی که در فهرست ریو ذکر نشده است. کتاب در زادروز پیامبر اکرم ص، (۱۲ ربیع الاول) ۱۱۰۴ هـ (۲۲/ اکتبر ۱۶۹۲ م) به پایان رسیده است. مؤلف در دیباچه و خاتمه، بی آنکه نام پدرش را ذکر کند، با عباراتی یکسان به خود اشاره می کند: تراب اقدم درویشان، بیجن، تاریخ صفوی خوان. در این دو موضع و نیز در جهانگشای خاقان، نام مؤلف با یک اسلوب نوشته شده است: سه نقطه به صورت خوشه در زیر واژه، در حالی که به چهار نقطه نیاز است.

اگر فرض یکی بودن دو بیجن درست باشد، قاعدتاً حواشی نسخه جهانگشای خاقان نیز با دستخط نسخه شرح حال رستم خان نوشته شده است. متن اصلی شرح حال رستم به خطی نوشته شده که مقایسه را مشکل می کند؛ خطی عجیب و پیوندی، که بنایش بر نسخ است اما مملو از آمیختگی با اشکال نستعلیق و شکسته می باشد. در هر حال انجامه به خط نستعلیق ریز غیر معمولی نوشته شده است، مانند شماری از حاشیه ها که در سراسر نسخه دیده می شود. تنها از روی ظاهر نمی توان با اطمینان گفت که این خط همان کاتب حواشی نسخه بریتانیا است یا نه، چون دستخط یک فرد می تواند در طول زمان تغییر کند، اما در این مورد دستخطها شباهت زیادی به هم دارند. تا آنجا که بررسی شد، حواشی نسخه شرح حال رستم خان تنها شامل مطالبی می شود که مؤلف در نظر داشته به پیش نویس بعدی اضافه کند، اما

کارکرد و شکل مورب نوشتن آنها مشابه حواشی نویسنده بر نسخه جهانگشای خاقان است. در مورد حذفیات متن، که با یک حرکت قلم مشخص شده، و اضافات و اصلاحات، که با قلم بسیار ریز نوشته شده اند نیز همین تشابه دیده می شود. این ویژگی ها، حاکی از عادات ذهنی مشابهی هستند.

یکی بودن دو بیجن مستلزم این است که نسخه ۳۲۴۸ (جهانگشای خاقان) متعلق به همان دوره ای باشد که نسخه ۷۶۵۵ (شرح حال رستم خان) در آن نوشته شده است. این واقعیت که اولی توسط معین مصور نگارگری شده، دال بر همین است، ولی قانع کننده نیست. ممکن است مینیاتورها مدت ها بعد از کتابت به نسخه اضافه شده باشند. خط کاتب نسخه، یعنی محمدعلی بن نورا، نستعلیق استادانه ای است، ولی فاقد آن وضوح و تمیزی است که در انبوه دست نوشته های عصر شاه تهماسب دیده می شود. تذهیب صفحه اول با کمی دقت طراحی شده، ولی در اجرا از رنگدانه های درجه دومی استفاده شده است که در سده هفدهم رایج بودند. نتیجه اینکه ظاهر این نسخه دلیل خاصی در اختیار نمی گذارد که فکر کنیم متعلق به اوایل عصر صفوی است. در کتابخانه ملی ایران نسخه کتابی وجود دارد که با جهانگشای خاقان یکی انگاشته می شود و توسط فردی به نام ابوالحسن بن نورا در ۱۰۹۹ هـ/ ۱۶۸۷-۸۸ م کتابت شده است؛ اگرچه می توان نشان داد که این دو کتاب از جنبه هایی با هم فرق دارند. نورا نام متداولی نبود و محتمل است که این ابوالحسن برادر همان محمدعلی بن نورا بوده که در همان عصر کار می کرده است.

معلوم است که خسروآقا به نوعی کار بیجن را زیر نظر داشته است (نک. حواشی نقل شده از بیجن، سطر ۷ به بعد). اگرچه داستان قبر تنها مورد دخالت او نیست، اینکه در چه قسمت های دیگری از این تاریخ وارد شده و چه تأثیری بر آن داشته است را نمی توان به دقت مشخص کرد. شاید موارد دیگری از منابع پیشین، که پایین تر درباره آنها بحث خواهد شد، از آن جمله باشند. در مورد چهارم خواهیم دید که جز خسروآقا افراد دیگری نیز در تدوین متن تأثیر داشته اند.

شاید سیاست ویرایش گرانه ای که در دو خط آخر یادداشت مذکور به آن اشاره شده است را باید به نحوی مثبت تفسیر کرد؛ به این معنی که نیت، نوشتن به سبکی بوده است که در قیاس با

منابع دیگر، به‌ویژه خواندمیر، کمتر ملال‌آور باشد. مطالبی که از آثار دیگر اخذ شده غالباً توسط بیجن خلاصه شده است. این واقعیت که خسرو آقا یوزباشی غلامان خوانده شده، خود شاهد محکمی است بر این ادعا که جهانگشای خاقان در عصر شاه تهماسب نوشته نشده است، زیرا به‌خوبی آگاهیم که ایجاد رسمی سپاه غلامان کار شاه عباس اول (۹۹۶-۱۰۳۸ هـ) ۱۵۸۸-۱۶۲۹ م) بوده است. حال شاهدی را بررسی می‌کنیم که احتمال تألیف این کتاب، مدت‌ها بعد از این زمان، را مطرح می‌کند. من هیچ اشاره‌ی مستقل و مطمئنی به بیجن یا دیگرانی که در یادداشت‌های او نامشان ذکر شده، سراغ ندارم. با این حال شاید خسرو آقا صاحب منصب مهمتری بوده باشد و ممکن است ارجاع دیگری به او وجود داشته باشد.

در یادداشت بیجن، کلمه بعد از «یوزباشی غلامان» دوپاره شده و ادامه سطر هم از بین رفته است. نخستین حرف کلمه بعدی، «خ»، باقی مانده و بعد از آن ظاهراً قسمت بالای حرف «الف» است. این کلمه می‌تواند «خاصه» باشد. در آن دوره «خاصه» را می‌شود «خاندان سلطنتی» معنی کرد، که غالباً واژه «شریفه» هم به دنبال آن می‌آید. کل سپاه غلامان به نوعی مایملک خاندان سلطنتی محسوب می‌شد و صاحب منصبان آن یوزباشی خوانده می‌شدند. اما در اواخر عصر صفوی، عنوان «یوزباشی غلامان خاصه» معمولاً در معنای محدودی استفاده می‌شد و در مورد دو مقام عالی‌رتبه از سپاه خواجه‌سرایان (که خود غلام بودند) به کار می‌رفت. خواجه‌سرایان به دو گروه سیاه و سفید تقسیم می‌شدند و هر کدام یک یوزباشی داشتند. به گفته تذکره الملوک سپاه خواجه‌سرایان سفید و منصب یوزباشی خواجه‌سرایان سفید را شاه عباس اول تأسیس کرده است. از دستور الملوک برمی‌آید که منصب یوزباشی خواجه‌سرایان سیاه بعداً ایجاد شده است. دستور الملوک در شرح تاریخ تأسیس منصب یوزباشی خواجه‌سرایان، میان دیگران از خسرو آقا هم نام برده است. متن با دقت روشن نمی‌کند که او در چه زمانی می‌زیسته است، هرچند می‌توان اواخر سده هفدهم و اوایل سده هجدهم میلادی [/ اوایل سده دوازدهم هجری] را در نظر گرفت. معلوم هم نیست که او سیاه بوده است یا سفید. با این حال از نامش می‌توان احتمال داد که سفید بوده است، زیرا نام‌های برگرفته از شاهنامه، که در سده‌های میانه به

گرچی ترجمه شد، در میان گرجیانی که به صفویان خدمت می‌کردند متداول بود. نام‌رستم و البته بیجن نیز از این جمله‌اند. روشن است که خسرو آقا در دستور الملوک ممکن است همان خسرو آقا بیجن باشد، و در این صورت تدوین جهانگشای خاقان در دربار انجام یافته است. یوزباشیان خواجه‌سرایان سفید به شاه نزدیک بودند و مردان بسیار پرنفوذی بودند. «یوزباشی غلامان خاصه» عنوان «عالی‌جاه» داشت، واژه‌ای که می‌تواند افتادگی پایان سطر ۶ یادداشت بیجن را پر کند.

حال برمی‌گردیم به مطلبی که یادداشت بیجن بدان اشاره دارد. ساختار و عبارت‌پردازی شروع داستان در جهانگشای خاقان، ارتباط نزدیکی با گزارش احسن التواریخ حسن روملو از همین رویداد را نشان می‌دهد. به‌خصوص در توصیف قنبر شباهت واضح است. ولی در روایت مختصر روملو خبری از سخنرانی نیست و تنها در چند خط به مأموریت قنبر پرداخته شده است. قنبر اعزام می‌شود تا به سلطان مراد اعلام کند که تسلیم شود، از وی پاسخ‌های «پریشان» می‌شنود و در او آثار عناد و سرکشی می‌بیند؛ سپس باز می‌گردد و به شاه اسماعیل گزارش می‌دهد.

در جهانگشای خاقان پس از توصیف قنبر، شرح خطابه قنبر می‌آید. یادداشت حاشیه در اینجا قرار دارد و اینجا است که گزارش این کتاب از روایت روملو فاصله می‌گیرد. پیش از ارزیابی اطلاعات مندرج در یادداشت بیجن، مناسب است قسمت‌های بعدی داستان را آنطور که در جهانگشای خاقان آمده، به‌طور خلاصه بازگو کنیم.

اگرچه [در جهانگشای خاقان] گفته می‌شود که شاه شخصاً تصمیم گرفته است که فرستاده‌ای نزد سلطان مراد اعزام کند تا او را به اتخاذ تصمیم معقول، که همانا تسلیم شدن است، نصیحت کند، ولی قنبر در نخستین سخنرانی خود چنین استدلال می‌کند که این کار باید انجام شود:

شاید ناصحی مشفق نباشد که از روی دوستی ویرا [= سلطان مراد را] نصیحت نماید. بعضی از ملازمان او که جاهلان شورش طلبند و میل فتنه و جنگ دارند او را بسرکشی ترغیب می‌نمایند و به این جهت او را خدمتی نمایند که شاید به ایالتی برسند و ریش سفیدان جهان‌دیده سپاه او را چند چیز مانع است: یکی آنکه می‌دانند نصیحت تلخ می‌باشد و می‌گویند بلکه پادشاه را بد آید یا آنکه آنها را مرید و صوفی اولاد شیخ

صفی داند و گویند که پای مذهب در میان است. (ناشناس، ۱۴۰۶: ۱۶۴-۱۶۵)

می توانست او را به بند بکشد، مجازات کند و بکشد؛ ولی این کارها را نکرد، فقط او را نامراد خواند.

قنبر داوطلب می شود که خود برای نصیحت سلطان مراد عازم شود، به این امید که سلطان مراد راه توفیق در دنیا و عقبی را بیابد. اسماعیل پاسخ می دهد:

دیگر آنکه شاه را مدد از کسی نیست و او را از جانب خدای عالم تأیید باشد و خروج کرده است که مذهب بحق ائمه اثنی عشر را رواج دهد... چه پروا دارد اگر تمام عالم لشکر دشمن باشد؟ چون شفقت درباره تو دارد و نمی خواهد که تو به آتش برادرت بسوزی و اولاد حسن پادشاه (جد پدری مراد، الوند و جد مادری خود اسماعیل) به یکبارگی برطرف شود، تو را چنین نصیحتی کرده. (همان: ۱۶۶-۱۶۷)

ای قنبر آقا تو مرا بجای پدری، من می ترسم که به اغوای جاهلان نادان تو را بکشند و داغ سلطان حیدر، پدرم، تازه شود، چرا که تو مرا بدوش بزرگ کرده و برادرم را و مرا تربیت نموده ای. (همان: ۱۶۵)

سپس سلطان مراد به قنبر گفت:

قنبر تذکر می دهد که از زمان آدم رسم نبوده که سفرا را بکشند و خصوصاً سلطان مراد که «دم از اطاعت شاه زده و می زند» ممکن نیست چنین کند. قنبر با چهل کس اعزام شد. ابتدا به خوبی از او استقبال کردند. سلطان مراد از اینکه قنبر برای این کار فرستاده شده بود، اظهار تعجب می کند. او پاسخ می دهد به این خاطر که محرم و لله و غلام قدیمی شاه است، فرستاده شده تا او را نصیحتی کند که شاید دیگران نتوانند یا خوش آمدشان نباشد یا واهمه داشته باشند. سلطان مراد بعد از خواندن نامه شاه می گوید:

برو به آقای خود بگو که من با تو دشمنم و دشمن را هیچکس در جهان زنده نمی خواهد. (همان: ۱۶۷)

من از یک سو و برادرم (کذا) هم از سوی دیگر به او حمله خواهیم کرد. اینجا قنبر آقا تاب نیاورد و گفت:

شاه می خواهد که فرصت بدست او آید و مرا هم از میان بردارد و در این مدت که به جنگ من نیامد، از امیر الوند برادرم (کذا). در واقع پسر عمیش) خاطرش جمع نبود و می گفت که تا کار الوند پادشاه را نسازیم به جانب سلطان مراد حرکت نباید کرد و مراد نامراد لقب داده. من نیز بنا بر مصلحت وقت حرکت نمی کردم. الحال که قیصر روم (به الوند) شفقت فرموده چندین هزار کس از سپاهیان روم با توپ های قلعه کوب... که اگر شاه اسماعیل مانند پروین شود و با سپاهیان بر ثریا رود، که برادرم (الوند) چون آفتاب تابان او را خواهد سوخت، من چرا اینچنین فرصت را از دست بگذارم و دولت از دودمان خود دور کرده به دودمان شیخ صفی منتقل نمایم؟ (همان: ۱۶۶)

ای بی ادب بترس از آن روزی که تو را برابر مرشد کامل بازداشته باشند و سر خجالت در پیش انداخته باشی و در جواب عاجز باشی، به هر نحو که خواسته باشد سزای تو در کنارت گذارد. (همان: ۱۶۷)

سپس از قنبر می پرسد که کدام راه (تسلیم شدن یا پادشاه ماندن) بهتر است. سلطان مراد با قسم دادن قنبر به «اوجاق شیخ صفی» به او اجازه می دهد آزادانه سخن بگوید و حتی او را ناچار به گفتن حقیقت می کند. او یادآور می شود که اسماعیل در نامه اش از مراد خواسته که گنج عافیت را مرعی دارد و کاری به برادرش (الوند) نداشته باشد. شاه اسماعیل این را به سود سلطان مراد دیده است، وگرنه هر وقت می خواست

بالای جمله بعدی علامتی برای ارجاع به حاشیه ای هست که به همان دستخط قبلی نوشته شده است (همان: ۱۶۷). متن حاشیه چنین است: «دیگر اینجا از کمترین است». معلوم می شود که اینجا پایان آن مطلبی است که بیجن به خواست خسرو آقا وارد تاریخ خود کرده و مسئولیت آن را پذیرفته بود. ادامه بحث قاعدتاً از خود اوست، چون لازم دیده که میان قسمت های افزوده شده و پایان قضیه پیوندی ایجاد کند: سلطان مراد با فصاحت قنبر آقا را از اردوی خود بیرون کرد؛ سپس قنبر آنچه دیده و شنیده بود را به اطلاع شاه رساند. این بخش تفاوت قابل توجهی با پایان داستان در گزارش روملو ندارد. بعد از آن شاه برای جنگ با سلطان مراد عازم عراق می شود. در این رابطه سه بیت شعر، شبیه آنچه روملو آورده، در جهانگشای خاقان آمده است.

احسن التواریخ روملو در اواخر سده ۱۰هـ / ۱۶م نوشته شده و آخرین تاریخی که در آن آمده ۹۸۵هـ / ۷۸-۱۵۷۷م است. از آنجا که معلوم شد بیجن اثر خود را مدت ها بعد از این تألیف کرده است، پس می توانیم بپذیریم که منبع بخشی از

گزارش مأموریت قنبر، احسن التواریخ بوده است. جالب اینکه مؤلف شرح حال رستم خان با احسن التواریخ آشنا بوده، چون یک بار از آن به عنوان منبع خود یاد کرده است. اما در مورد «نسخه نامربوط» رشت، که بیجن بخش برگرفته از آن را با رأی خود دستکاری کرده است، به گفته بوریج در نسخه تاریخ بی نام شاه اسماعیل (متعلق به دیوان هند) نیز گزارش بسیار مشابهی از قسمت عمده داستان دیده می شود. نسخه دیوان هند با دو تاریخ بی نام دیگر در مورد شاه اسماعیل، که چندی پیش تحت عنوان عالم آرای صفوی و عالم آرای شاه اسماعیل منتشر شدند، مربوط است. گرچه تفاوت های متعددی در عبارت پردازی ها و گه گاه تفاوت های اساسی تری در محتوا، میان دو متن منتشر شده (و میان این دو و نسخه دیوان هند) وجود دارد، ولی روی هم رفته در طرز بیان و ساختار به هم شبیه اند و می توان آنها را بازنویس هایی از یک متن مشترک به حساب آورد. آن «نسخه نامربوط» که از رشت آمده و مورد استفاده بیجن بوده است نیز از قرار معلوم نسخه کتابی از همین نوع بوده است، و با اینکه ظاهراً در بعضی جاها با عالم آراها و نسخه دیوان هند تفاوت هایی دارد، نگاهی به مواردی که بیجن از نسخه رشت استفاده و ثبتشان کرده است، نشان می دهد که در بیشتر مواقع ساختار ماجراها و جمله بندیها در این آثار با هم پیوند دارند. مطالب مورد استفاده بیجن نشان می دهند که نسخه رشت رونویسی از منبعی است که به عالم آرای صفوی نزدیک تر است تا عالم آرای شاه اسماعیل. همانطور که مصححان دو عالم آرا نیز متذکر شده اند، اگرچه این دو کتاب، همانند اثر بیجن، با دعای تداوم حکومت تهماسب تا آخر الزمان به پایان می رسند، ولی در ضمن حاوی نشانه هایی حاکی از تدوین آنها در سده ۱۱/هـ ۱۷م هستند. این نشانه ها شامل دو بار اشاره به شاه عباس اول با عنوان مرحوم است، که باید بعد از ۱۰۳۸/هـ ۱۶۲۹م بوده باشد، و یک اشاره به سال ۱۰۸۷هـ (۱۶۷۶-۷۷م) به عنوان سالی که رونویسی (کذا) کتاب انجام گرفته است. تاریخ اخیر را شاید بتوان تاریخ واقعی تألیف کتاب در نظر گرفت؛ اگر چنین باشد، به طبع قدیم ترین زمان احتمالی تدوین کتاب بیجن را در اختیار خواهیم داشت، که در ضمن با دورانی که شواهد از آن حکایت دارند نیز هماهنگی دارد.

بیشتر گفته شد که پایان ماجرای قنبر در جهانگشای خاقان ساخته و پرداخته خود بیجن است. در منبع او [یعنی نسخه نامربوط رشت]، داستان قنبر باید آن طور به پایان رسیده باشد که در عالم آراها آمده است، یعنی مرگ قنبر بر اثر لگدمال شدن به فرمان سلطان مراد خشمگین. بیشتر ملازمان قنبر نیز به قتل رسیدند. تنها شمار اندکی از آنها زنده رها شدند تا به اسماعیل خبر دهند. در اینجا قضیه شهادت در میان است که درون مایه مذاکره با دشمن نیز برای توجیه آن در محضر خدا، به کار برده شده است. بی تردید بیجن متوجه شده که مرگ قنبر با گفته روملو مبنی بر اینکه او به سلامت بازگشته است، تعارض دارد و در نهایت روایت روملو را برگزیده است. با این حال اجازه داده است که باقی تعارض ها و خطاها بر جای خود باقی باشند. [مثلاً] چنانکه گفته شد در نسخه بیجن تصمیم به اعزام سفیر دو بار، [یک بار به اراده شاه و یک بار با استدلال قنبر] گرفته می شود. این بازتابی از ترکیب ناشیانه دو روایت متفاوت است: روایت روملو و روایت نسخه رشت. الوند و سلطان مراد عموزاده بودند نه برادر. وقتی می فهمیم که بیجن ماجرای قنبر را از گزارشی مفصل درباره جنگ های شاه اسماعیل با سلطان مراد برگزیده، که مملو از عناصر فانتزی بوده است، بروز این خطاها قابل فهم تر می شود.

در این داستان، الوند با سپاهی صد هزار نفری از عثمانی ها و البته توپخانه، به کمک برادرش سلطان مراد می آید. در این سپاه تعدادی از پاشاهای ترک نیز حضور دارند، از جمله مصطفی پاشا، که با عنوان های مختلف مثل «وزیر اعظم» و «آقای ینی چری ها» توصیف می شود، و قانیساز پاشا که او هم وزیر اعظم خوانده می شود. در پس نام این فرد اخیر می توان شخصیت سلطان مملوک، قانسوه الغوری را تشخیص داد، که نامش در منابع فارسی گاهی به همین صورت [= قانیساز] نوشته شده است. اسماعیل فرصت می باید که کار بزرگی انجام دهد؛ وی قانیساز پاشا را در جنگ به دو نیم می کند. او کمی پیشتر، در یک درگیری، همین کار را با الوند کرده بود. همه اینها کاملاً ساختگی هستند. اتحادی میان سلطان مراد و الوند وجود نداشت و به طریق اولی، نیروی اعزامی از سوی عثمانی نیز در کار نبود. این که الوند چطور مرده است معلوم نیست، ولی در این زمان یا به این صورت نبوده است.

به گفته بازرگان ناشناس ونیزی، چند سال بعد از این خود شاه اسماعیل الوند را که به عنوان زندانی به خدمتش آورده بودند، گردن زده است. با اینکه این بازرگان خود الوند مذکور را در اسارت دیده، ولی این الوند احتمالاً یکی دیگر از آق‌قوینلوها بوده است.

این واقعیت که خسرو آقا از بیجن خواسته که ماجرای قنبر را وارد تاریخش کند، شایسته تأمل است. ظاهراً قنبر تنها غلام سیاهی است که در تاریخ‌های فارسی اوایل عصر صفویه اثر ناچیزی از خود به جا گذاشته است. اما او یک غلام بود و دقیقاً همین امر، در نگاه به گذشته صفویان، توجه غلامان (از جمله خواجهگان) سده یازدهم هجری/ هفدهم میلادی را به خود جلب می‌کرد. به نظر می‌رسد که روملو قدیم‌ترین منبع فارسی است که از قنبر یاد کرده، ولی وجودش و تبار نژادی او توسط بازرگان ناشناس ونیزی تأیید شده است، که قنبر را چند سال بعد از شهادت خیالی، زنده و سر حال توصیف می‌کند. منابع فارسی رنگ پوست او را ذکر نکرده‌اند و ضرورتی هم نداشته است؛ نام قنبر را مخصوصاً بر غلامان سیاه می‌گذاشتند، چون گفته می‌شود که نام غلامی حبشی از آن‌علی بن ابی طالب بوده است. منابع سده دهم/ شانزدهم که ماجرای قنبر را ذکر کرده‌اند، لقبی برای او به کار نمی‌برند، ولی در تاریخ‌های بی‌نام سده یازدهم/ هفدهم [= عالم‌آراها] قنبر «آقا» می‌شود و بیجن هم به همین صورت از او نام می‌برد. در سده یازدهم/ هفدهم، «آقا» به عنوان یک لقب کاربردهای مختلفی داشت؛ مثلاً در عنوان صاحب منصبان دون پایه قزلباش استفاده می‌شد، ولی برای خواجه‌ها نیز لقب مناسبی به شمار می‌رفت. البته خواجه هم یکی از معانی جدید این کلمه بود و در اواخر عصر صفوی تا حدی در ایران رایج شد. در داستان شهادت قنبر آقا، احتمالاً این قصد نهفته است که مخاطب او را یک خواجه پندارد. این که اسماعیل در صحبت‌هایش او را «محرّم» می‌خواند، این تفسیر را تقویت می‌کند، چون حاکی از این است که او می‌توانسته وارد حرم اسماعیل شود. این جایگاه نظیر نقش یوزباشی غلامان سفید است که در سده یازدهم/ هفدهم مربی شاهان جوان صفوی بود. پس داستان شهادت قنبر ظاهراً به صورتی درآمده بوده است که خوشایند خواجهگان واقع شود.

ب. فیروزکوه

مورد بعدی، یادداشتی است که در آغاز گزارش محاصره قلعه فیروزکوه، واقع در البرز مرکزی، آمده است. قضیه مربوط به لشکرکشی صفویان علیه حسین کیا چلاوی در اواخر سال ۹۰۹ هـ (نیمه اول سال ۱۵۰۴ م) می‌شود. بالای آخرین سطر از صفحه ۱۹۹ [جهانگشای خاقان]، در بین خطوط یادداشتی به خط مؤلف هست که نوشته «از بنده کمترین». با توجه به مورد قبل، می‌توان انتظار شروع مطلبی را داشت که بیجن از ثبت آن هم ناخشنود است. بالای سطر ششم لکه‌ای وجود دارد که معلوم است از یادداشت‌های مؤلف بوده که با یک سرانگشت نمناک یا چیزی شبیه آن لک شده است. متن کاملاً خوانا نیست، ولی نقش باقی‌مانده را می‌توان اینطور خواند: «این از بنده نیست». مطلب بین دو یادداشت، بخشی عمده از ماجرای است شبیه دیگر مواردی که توسط بیجن مشخص شده و ردپایش نیز به همان گونه از منابع می‌رسد. به هر حال، بخش آغازین شرح ماجرا خارج از قسمت علامت‌گذاری شده قرار گرفته است و حذف کامل این بخش به شکافی واضح در متن منجر می‌شود. شاید مؤلف خودش نوشته را لک کرده است، به این قصد که آن را دقیقاً در ابتدای بخش تحمیلی قرار دهد. قسمت‌های مختلف گزارش محاصره قلعه نیز از کتاب روملو اخذ شده است. داستان با رسیدن سپاه صفوی به پای قلعه شروع می‌شود. وصف استحکام قلعه با بیتی خاتمه می‌یابد که عیناً در احسن التواریخ آمده است. با اینکه اسماعیل مصمم بود که قلعه را بگیرد، نخست دستور داد که کسی برود و کیا علی زماندار را نصیحت کند (که انتخابی جز تسلیم شدن ندارد). یکی از قورچیان پیغام شاه را برد و (اینجا یادداشت مؤلف ظاهر می‌شود) کیا علی برای پاسخ سه روز مهلت خواست. سپس بزرگان قلعه را جمع کرد و گفت که اقبال شاه اسماعیل بلند است و کسی را یارای مقابله با او نیست، چه باید کرد؟ آنها گفتند اگرچه اسماعیل ایران را در عرض دو-سه سال به تصرف درآورده و سلطه و لشکرش بیش از همه شاهان شده است، ولی قلعه فیروزکوه بلند، مستحکم و مملو از مردان و آلات کارزار است؛ فتح آن در کمتر از شش ماه ممکن نیست و اسماعیل در گرمای بهار (کذا) نمی‌تواند بیش از یک ماه اینجا بماند و ناچار به آذربایجان باز خواهد گشت.

مشرف شود. او نیز طبق فرمان عمل کرد.

در اینجا عبارت «و چون»، به خط مؤلف، بالای عبارت «روز دیگر» قرار گرفته است، که گویا قرار بوده جایگزین آن شود. بعد از آن شرح زیارت اسماعیل از مرقد امام و سجده بردن او می‌آید. این بخش با اشعاری که از خواندمیر گرفته شده است تفصیل می‌یابد. ظاهراً عبارت «و چون» برای انتقال آسان به ادامه بحث بوده است، وقتی مطالب تحمیلی با این مطلب (که به خط مؤلف در حاشیه راست صفحه نوشته شده است) جایگزین شود: «[از دید] اَر آن حضرات / [و...]؟ همگی به شکر و سپاس الهی / [و دعای دو] ام عمر و دولت شاهی / [مشغول؟] گردید» [جهانگشای خاقان: ص ۳۶۳].

منبع مطلبی که قرار بود حذف شود، تاریخی از نوع عالم‌آرای صفوی بوده است. عالم‌آرای صفوی همین رویداد را با عباراتی اغلب بسیار نزدیک به نوشته بیجن، شرح داده است، منتها در این یکی گفت‌وگوی اسماعیل با نجم به صورت مستقیم نقل شده است. احتمالاً منبع مورد استفاده بیجن در این باره که قندیل‌های طلا و شمعدان‌ها در طول همان یک شب ساخته شده‌اند، اغراق کرده است و شاید همین ادعای نامعقول سوءظن بیجن را برانگیخته [تا این بخش را حذف کند]، گرچه اشاره‌ای به این نکته نکرده است.

با این وجود، در اینجا بیجن مانند موارد دیگری که بررسی خواهد شد، نشان می‌دهد که همیشه هم اعتراض خود به مطالب این دسته از منابع را به قلم نمی‌آورد، چون معلوم است که منبع بخش وقایع طرق (که در بالا خلاصه شد و ضمناً در منابع تاریخی سده دهم / شانزدهم دیده نمی‌شود) همان است که مطلب مورد اعتراض از آن گرفته شده است، و در هر دو عالم‌آرا هم یافت می‌شود. عبارتی که برای توصیف مردم مشهد به کار رفته است، روابط متقابل این منابع و نیز سبک بیجن را روشن می‌سازد. در جهانگشای خاقان چنین آمده است: «ارباب و اهالی ذو [کذا] الاحترام بیابوس شهریار نامدار سربلند شدند». در این نسخه، عبارت «ذوالاحترام» خط خورده است و بالای آن به خط مؤلف نوشته شده: «در بین طرق و مشهد». عالم‌آرای صفوی تفاوت کمی دارد. آخرین که در کتاب بیجن و عالم‌آرای صفوی، مترادف‌های بسیار نزدیک به هم دیده می‌شود: «ذوی الاحترام» به جای «ذوالاحترام»، «نامور» به جای «نامدار»

اینجا یادداشت مؤلف دیده می‌شود که مسئولیت مطالب را از این به بعد بر عهده می‌گیرد: کیا علی با ترغیب فرماندهان و با اتکا به استحکام قلعه، تصمیم به مقاومت می‌گیرد. چکیده مطالب در سه بیت تکرار می‌شود که باز از روملو گرفته شده است. نه روملو و نه دیگر مورخان سده دهم / شانزدهم، در این قضیه به اعزام فرستاده اشاره نکرده‌اند. روملو در میان دو قطعه شعر مذکور، در یک جمله می‌گوید که کیا علی تصمیم به مقاومت گرفت. گزارش بیجن از این عملیات نیز، به طور کلی به گزارش عالم‌آرای صفوی نزدیک است و بسیاری از عبارات و جملات، بین این دو مشترک است. اما در گزارش عالم‌آرای صفوی یک ایلچی (نه قورچی) نامه شاه (نه پیام او) را می‌برد و پیش‌بینی بزرگان قلعه این است که شورش مردم از چهار طرف کشور علیه اسماعیل، که بالشکرکشی‌های خود ولایات ایران را نابود کرده است، باعث عقب‌نشینی او می‌شود، نه گرمای هوا. در گزارش عالم‌آرای شاه اسماعیل که در کل بسیار نزدیک به عالم‌آرای صفوی است، شروع محاصره قلعه متفاوت است و صرفاً روایت روملو را، همراه چهار بیت شعرش و بدون اشاره به مأموریت مذکور، کمی تغییر داده است.

ج. مشهد

مورد سوم به گزارش ورود اسماعیل به شهر مشهد، کمی بعد از پیروزی بر محمدخان شیبانی در نبرد مرو (۹۱۶هـ / دسامبر ۱۵۱۰م) مربوط می‌شود. این نخستین دیدار یک شاه صفوی از مرقد امام هشتم بود، ولی مورخان سده دهم / شانزدهم بسیار مختصر به آن پرداخته‌اند. بیجن از منبع مفصل‌تری بهره جسته است. طبق گزارش او، اسماعیل وقتی به طرق می‌رسد و برای نخستین بار چشمش به گنبد حرم می‌افتد، سر به سجده می‌برد. سادات بزرگ با علم امام‌رضاء و همراه اعیان شهر به استقبال شاه می‌آیند. جمله بعدی با یادداشتی از مؤلف در میان سطور، علامت خورده است: «زیاد و بی‌ربط است» [ناشناس، ۱۴۰۶: ۳۶۳]. مطلب مورد نظر تنها چهار سطر است. محتوای مطلب این است که شاه چون دانست که از بکان فرش آستانه و قندیل‌های طلا و نقره آن را غارت کرده‌اند، به نجم ثانی فرمان داد که همان شب آستانه متبرکه را مفروش کند، قندیل‌های فراوان تدارک نماید و همه شمعدان‌های طلا را روشن کند، تا شاه به زیارت جد بزرگوارش

و «سربلندی یافتند» به جای «سربلند شدند». عالم‌آرای شاه اسماعیل تا این حد نزدیک نیست و مثل اغلب مواقع ادبی تر است: «سادات عظام ذوالاحترام به پای بوس مشرف گشته...».

د. ابوالخیر خان

دو یادداشت که بلندترین حاشیه‌ها هستند، مربوط به این مورد است. اولی در کنار سرفصلی در صفحه ۴۵۷ [از جهانگشای خاقان] آمده است. در این صفحه از آمدن ابوالخیرخان قزاق برای کمک به سلاطین ازبک و نبرد او با شاه اسماعیل خبر داده شده است. این حوادث ساختگی در سال ۹۱۹/۱۵۱۳ م، حین لشکرکشی دوم اسماعیل به خراسان رخ می‌دهد. اینجا لازم است بر مبنای منابع روایی قدیم‌تر، شرح مختصری از عملیات واقعی بیاوریم. پس از شکست سپاه صفوی به فرماندهی نجم ثانی در سال قبل [= ۹۱۸ هـ]، امرای ازبک به خراسان هجوم آورده و بخش‌هایی از آن را تصرف کردند. در آغاز بهار بعدی اسماعیل در صدد برآمد که آنها را بیرون براند، اما ازبک‌ها بدون مقاومت به آن سوی جیحون عقب نشستند. واحدهایی از سپاه صفوی به بلخ، قندهار و دیگر نقاط اعزام شدند تا این نواحی را تصرف کرده و آرام سازند. با این همه، خود شاه فقط از اردویی به اردوی دیگر حرکت می‌کرد و از هرات هم جلوتر نرفت و در پاییز به غرب برگشت.

واقعیات فاقد آن عناصر قهرمانی، نمایشی و احساسی خاصی هستند که تنظیم‌کنندگان متأخر تاریخ اوایل حکومت صفوی مناسب و درخور موضوع می‌دانستند، و برای رفع این نیاز آشکار، جنگی تمام‌عیار از خود ساختند که در آن شاه اسماعیل شخصاً سپاه بزرگی متشکل از قزاق‌ها و ازبک‌ها را در هم می‌شکند. پس زمینه مفصلی برای نمایش اصلی تدارک دیده و آن را در قالب سه اپیزود اصلی ریختند:

۱. سلاطین ازبک، مضطرب از پیشروی اسماعیل و هراسناک از انتقامی که او بدون شک، به خاطر مرگ نجم‌ثانی خواهد گرفت، دریافتند که نیاز به کمک دارند. جانی بگ سلطان فرستاده شد تا از قاسم خان، رهبر قزاق‌ها و کسی که بزرگ دودمان چنگیزخان معرفی می‌شود، کمک بخواهد. قاسم خان پذیرفت که سپاه بزرگی را به رهبری فرزندش جاع خود ابوالخیرخان به کمک آنها بفرستد.

۲. سپاه مشترک در حوالی بلخ از جیحون عبور می‌کند و به‌طور کامل به دست سپاهیان اسماعیل شکست می‌خورد. سپاه صفوی با نیروهای غیبی که از مشهد و از سوی ائمه معصومین به امداد آنها آمده بودند، تقویت شده بود. ابوالخیرخان با ضربت شمشیر اسماعیل از وسط به دو نیم می‌شود. باقی مانده سپاه شکست‌خورده به آن سوی جیحون برمی‌گردد.

۳. ازبک‌ها از ترس اینکه اسماعیل هجوم آورد و ماوراءالنهر را تصرف کند، یکی از شیوخ نقشبندی بخارا به نام خواجه عبدالرحیم را برای عرض‌پوزش و اظهار اطاعت و وفاداری به شاه اعزام کردند. اسماعیل با اینکه چندان اعتمادی به حرف آنها نداشت، وساطت شیخ را قبول کرد. بنابر عالم‌آرای صفوی (و نه بیجن) جانی بگ سلطان و عبیدالله خان شخصاً در اردوی اسماعیل حاضر شدند و سوگند اطاعت خوردند. بعد از آن اسماعیل به غرب برگشت.

طرح کلی روایت بیجن به عالم‌آرای صفوی شبیه است، اما بسیار کوتاه‌تر است و اگر به جزئیات دقت کنیم معلوم می‌شود که در این مورد، روایت این دو کمتر از سه مورد دیگر به هم نزدیک هستند. این امر تا حدی می‌تواند نتیجه حذفیات حساب‌شده‌ای باشد که بیجن انجام داده است. به هر حال شباهت عبارات، که در دیگر موارد رابطه اثر بیجن و عالم‌آرای صفوی را نشان می‌داد، در اینجا تقریباً به کلی غایب است. تنها استثنائی که دیده می‌شود، در شروع گفت‌وگوی خواجه عبدالرحیم با اسماعیل است. علاوه بر این، در روایت بیجن قسمت‌هایی هست که در عالم‌آراها وجود ندارد، یا به نحو متفاوتی روایت شده است. مثلاً طبق روایت بیجن، بعد از جنگ، دیو سلطان (روملو) برای تدارک یک پل قایقی، جهت عبور سپاه و هجوم به ماوراءالنهر، به سمت جیحون اعزام می‌شود. این قضیه در عالم‌آراها ذکر نشده است. روایت استقبال از خواجه عبدالرحیم در اردوی اسماعیل نیز متفاوت است. بیجن با کمی تفصیل نظم و آرایش درباریان را حین ورود خواجه توصیف کرده و محافظان و صاحب منصبانی را که به صف شده بودند، فهرست کرده است. عالم‌آراها فاقد این توصیفات هستند و در عوض از اعزام امرای قزلباش تا

یک فرسخی اردو برای استقبال از خواجه سخن گفته‌اند. سبک نوشته بیجن در توصیف دربار و دیگر مکان‌ها در این قضیه، به خاطر کاربرد گه‌گاهی کلمات و اصطلاحات ترکی متمایز شده است، چیزی که در باقی روایت‌ها دیده نمی‌شود. با اینکه دیدیم بیجن هرگاه می‌خواست می‌توانست گزارشی را تغییر دهد، ولی شیوه او در بیشتر مواقع استفاده از چسب و قیچی، به علاوه تلخیص مطلب است. در این مورد تفاوت سبک و محتوای گزارش او با روایت عالم‌آراها بیش از موارد دیگر است. از این رو محتمل است که منبع بیجن برای این رویداد، روایتی کاملاً متفاوت با روایات موجود بوده باشد.

نوبت آن است که به یادداشت خود بیجن بر این مطلب پردازیم:

۱. [پوشیده‌نماند که داستان]
۲. [آمدن؟] ابوالخیرخان قیچاق که در سنه
۳. [هشتصد] و هفتاد و سه فوت شده بود
۴. [و ملاقات؟] او را با حضرت شاه در نسخه (ای)
۵. [که از] رشت آورده بودند نوشته
۶. [بودند؟ در سنه نه] صد و نوزده که چهل و دو سال
۷. [بعد از] فوت او باشد و در هیچ تاریخ
۸. [دیده ن] شد و به نظر حقیر نرسیده
۹. [بنده بر؟] ابرام خواهش آقایان و جد
۱۰. [تکلیف؟] نواب آقائی محمدرضاییگ
۱۱. [اینه]م؟ الله تعالی تعیناً؟ قلمی شد.
۱۲. [هیچ] اصل ندارد. لهدا عذر از
۱۳. [اربا] ب فضل و هنر می خواهد که این
۱۴. [حقیر] را بکذب متهم ن سازند.
۱۵. [و الله] اعلم بحقایق الامور [ناشناس، ۱۴۰۶: ۴۵۷]

بیجن به حق کل این ماجرا را بی پایه دانسته است، با این حال ایرادش به وقایع نگاری این ماجرا هیچ ارزشی ندارد. او تصور می‌کرده این ابوالخیرخان که به دست اسماعیل هلاک شده،

همان ابوالخیرخان، حاکم مشهور ازبک است که در ۸۷۳هـ/ ۶۹-۱۴۶۸م مرده است. ولی طبق این داستان ابوالخیرخان، که فرضاً به ایران حمله می‌کند، پسر قاسم خان قزاق، پادشاه دشت قیچاق است. قاسم خان شخصیتی واقعی است و این که پسری به نام ابوالخیر داشته بوده باشد قابل باور است. با این وجود شاهی بر اینکه پسری به این نام داشته در دست نیست و ممکن است که مخترع این نبرد اسماعیل، نام قهرمان داستان را از ابوالخیر ازبک گرفته باشد.

یادداشت اخیر اطلاعات بیشتری درباره همدستان بیجن و شیوه کارش می‌دهد. این گفته او که این مطلب در هیچ تاریخ دیگری ذکر نشده، نشان می‌دهد که او خود به چنین آثاری دسترسی داشته است. این امر فرض تحقیق حاضر را، مبنی بر اینکه بیجن تعدادی از منابع تاریخی مشهور را در اختیار داشته است و تاریخ خود او تا حد زیادی گردآوری از چنین منابعی است، تقویت می‌کند. بعد از این گفته خواهد شد که رویه مؤلف شرح حال رستم خان نیز تا حدی همین بوده است. کتابی که در یادداشت مربوط به مأموریت قنبر به آن اشاره شده نیز به احتمال زیاد همین نسخه رشت است.

بار دیگر نویسنده مادر اختیار کسانی قرار دارد که نظر خود را، در این باره که گذشته باید چگونه باشد، بر او تحمیل می‌کنند. هیچ اطلاعی از هویت آقا محمدرضاییگ یافت نشد، ولی اشاره به آقایان در این رابطه، این احتمال را ایجاد می‌کند که او هم مانند خسرو آقا، جزو خواجه‌سرایان بوده باشد. چون با اینکه عنوان آقا اختصاص به یک گروه اجتماعی نداشته، ولی صورت جمع این عنوان که در اینجا آمده است، در اواخر عصر صفوی برای اشاره به خواجهگان استفاده می‌شده است.

دومین یادداشت بیجن که مربوط به همین قضیه است، در کنار سرفصل بعدی در صفحه ۴۶۸ [از جهانگشای خاقان] آمده است و خبر برگشت شاه از خراسان را می‌دهد. بیجن علی‌رغم اینکه به داستان ابوالخیر باور ندارد، آن را با وقایع بعدی پیوند داده و داستان را با شرح بازگشت سپاه صفوی از بلخ به باباخاکی، جایی که اسماعیل مهبای مسیر برگشت شد، ادامه می‌دهد. او بار دیگر در حاشیه بابت مطلب تحمیلی عذرخواهی می‌کند. نویسنده هنوز درگیر امکان وقوع این رویداد و مشکلات وقایع نگارانه آن است:

۱. اهل خرد و بصیرت از رابطه کلام]

۲. کلام عذر حقیر را یافته که از؟ [اؤل؟]

۳. آن داستان از روی نسخه نامربوط؟]

۴. نوشته شد زیرا که در دو [م][ه؟]

۵. لشکری با پادشاهزاده از دشمن؟]

۶. قبیچاق به جیحون آمدن و جمعیت کل [رندن]

۷. نشاید معهدا تا جانی بیگ سلطان]

۸. به آنجا رفت و آنهمه سپاه را جمع و]

۹. آنهمه راه را طی کردن در؟ [حیز؟]

۱۰. عقل نمی آید. لهدا لازم دانسته]

۱۱. حقیقت احوال را قلمی نمود.

۱۲. ارباب هوش و خرد عذر ن[مایند].

در مورد همه بازسازی های این متن نمی توان مطمئن بود، ولی معنای کلی آن به قدر کافی روشن است. می توان احتمال داد که در شروع این یادداشت، مقصود نویسنده ارجاع خواننده به یادداشت قبلی در صفحه ۴۵۷ باشد.



چنانکه در ابتدای این مقاله گفته شد، راس استدلال می کند که چون تاریخ بیجن یکی از منابع امیرمحمود [خواندمیر] بوده است، باید پیش از ۹۵۵/۱۵۴۸ م نوشته شده باشد. تا اینجا معلوم شد که بیجن مدت ها بعد کتابش را نوشته است و حال می توان جزئیات نظر راس را ارزیابی کرد. به نظر می رسد که اطمینان خاطر راس در قبول این تاریخ، بیشتر حاصل این فرض است که کتاب کمی بعد از مرگ اسماعیل نوشته شده، فرضی که از خاتمه کتاب به دست آمده است. راس توضیح می دهد که به گفته امیرمحمود «او از تاریخ های بسیاری برای تدوین اثرش استفاده کرده، اما از میان آنها تنها از کتاب پدرش (خواندمیر) نام برده است». راس ادامه می دهد: «در صفحات آغازین تاریخ امیرمحمود شباهت بسیار نزدیکی با اثر مورد بحث ما دیده می شود». راس از موارد تشابه تنها دو مورد را ذکر کرده و بعد در اشاره به موارد اختلاف، مسأله زمان تألیف کتاب

را رها و بلافاصله بحث را عوض می کند:

من این جزئیات را آوردم [و بیش از این نیاوردم، چون به نظر برای شهادت کفایت می کند] تا نشان دهم که احتمال بسیار کمی هست که تاریخ ما هم تألیف محمود پسر خواندمیر باشد، نظری که دکتر ریو، بعد از ارزیابی شتاب زده دو نسخه، ارائه داده است.

ریو این نظر عجولانه را در ۱۸۹۴ م، ضمن نامه ای به ئی. جی براون اظهار داشته بود، براون هم آن را در فهرست کتابخانه دانشگاه کمبریج بازگو کرد.

از موارد مورد نظر راس، نخستین همانندی میان دو اثر [جهانگشای خاقان و تاریخ امیرمحمود]، مطلبی مربوط به نسب اسماعیل است؛ البته خود راس این نکته را ذکر نمی کند. این بخش از متن به خودی خود فصلی مستقل و خودبسنده را تشکیل می دهد. به گفته راس تنها تفاوت میان دو کتاب این است که متن امیرمحمود متکلفانه تر است و دو جمله اضافی به زبان عربی دارد. در واقع دو متن رابطه نزدیکی با هم دارند. ساختار و عبارات مقدمه و خودنسب نامه در هر دو کتاب بسیار به هم شبیه است. به راحتی می توان پذیرفت که منبع بیجن برای نوشتن این قسمت، امیرمحمود بوده است و مغایرت هایی که راس اشاره می کند، به خاطر ساده سازی متن توسط بیجن به وجود آمده است. هیچ یک از منابع اصلی و متقدم که مورد استفاده بیجن بوده، چنین نسب نامه مفید و حاضر و آماده ای که مناسب مقدمه زندگی نامه شاه اسماعیل باشد، ارائه ندادند. خواندمیر نسب نامه ای برای اسماعیل دارد، ولی در بخشی از آن، خواننده را به قسمت دیگری از حبیب السیر، که کتاب حجیمی است، ارجاع می دهد. در مقابل روملو هیچ کجای کتابش نسب نامه کاملی برای اسماعیل نیاورده است.

راس در مورد دومین شباهت میان دو کتاب می گوید در برگ ۸ب از نسخه ۳۲۴۸ [ص ۱۷ در جهانگشای خاقان] و برگ ۱۰ب از نسخه تاریخ امیرمحمود، «توصیف رؤیاهای صفی الدین را با بیانی مشابه داریم». در واقع جهانگشای خاقان تنها یک رؤیا را آورده، در حالی که امیرمحمود دو رؤیا را ذکر کرده است، اما در موارد اشتراک شباهت دیده می شود. این امر هم عجیب نیست، چون نهایتاً هر دو از یک منبع اخذ شده اند. مانند بیشتر روایات مربوط به زندگی شیخ صفی الدین، داستان رؤیاها نیز از

بیت شعر در مدح او نقل می‌کند، که آن را امینی [مؤلف فتوحات شاهی. مترجم] برای مناسبتی دیگر آورده است. هر مصرع از آن به حروف ابجد، عدد ۹۲۶ را نشان می‌دهد. این رقم در هر دو نسخه [نسخه‌های جهانگشای در کتابخانه بریتانیا و دانشگاه کمبریج] به شکل عددی در زیر هر مصرع نوشته شده است، ولی به صورت ۹۶۶. چون تکرار این خطا در هر دو نسخه دیده می‌شود، منشأ آن باید در مراحل قبلی انتشار نسخه، شاید پیش نویس خود مؤلف، بوده باشد. همین بیت را در کتاب روملو می‌توان یافت، اما در آن کتاب مصرع دوم مخدوش شده است؛ بیجن می‌توانست در کتاب غفاری متن بهتری بیابد. با اینکه حین استنساخ، خطا در نوشتن بسیاری از تاریخ‌ها و اعداد دیگر به آسانی اتفاق می‌افتد، ولی نوشتن تاریخی در آینده بسیار بعید است؛ [یعنی کسی که ۹۶۶ را نوشته، اگر اشتباه کرده باشد، بعید است این خطا را پیش از خود این تاریخ مرتکب شده باشد. مترجم].

گفته شد که بیجن برای شرح حال اسماعیل از تاریخ‌های خواندمیر، امیرمحمود و روملو، در کنار لااقل یک اثر از نوع عالم‌آرای صفوی، استفاده کرده است. پرداختن مفصل به منابع او از چارچوب این مقاله خارج است، به خصوص که نویسنده حاضر به تمام وقایع‌نگاری‌های اوایل عصر صفوی دسترسی ندارد. با این حال شاید ملاحظاتی چند در این باره مفید باشد. اظهارنظرهای اولیه در مورد تاریخ بیجن، اغلب (به جز بورج) مبتنی بر تاریخ‌گذاری راس هستند، که تألیف کتاب را مربوط به عصر شاه تهماسب (لااقل پیش از سال ۹۵۵/۱۵۴۸م) می‌دانست و می‌پنداشت که تاریخ بیجن می‌توانسته منبع هر اثری باشد که بعد از این زمان نوشته شده است. ولی چون بیجن در واقع مدت‌ها بعد دست به تألیف برده است، کتابش نمی‌توانسته منبعی برای آثار مذکور بوده باشد. رابطه‌ای، اگر هم باشد، عکس این است؛ آنها منبع بیجن بوده‌اند. به منابعی که ذکر شد، تقریباً با اطمینان می‌توان کتاب مختصر اما ارزشمند نسخ جهان‌آرا [در مقاله مورتون (سطر آخر، ص ۱۹۷)] به همین شکل آمده، که نام اصلی کتاب است. مترجم [تألیف احمد غفاری در ۹۷۲/۶۵-۱۵۶۴م را هم اضافه کرد. تصور غلام سرور این بود که غفاری از کتاب بیجن استفاده کرده است، اما ظاهراً عکس این درست است. در گزارش بیجن از جنگ

صفوة الصفا اقتباس شده است، زندگی‌نامه‌ای که ابن‌بزاز در اواسط سده ۸/۱۴م برای جد اسماعیل نوشته است و البته در آن صفی‌الدین، به درستی، فردی سنی مذهب معرفی شده است. در هر صورت، رؤیایی که در کتاب بیجن و امیرمحمود مشترک است، از راه‌هایی متفاوت به این دو رسیده است. دو رؤیایی که در تاریخ امیرمحمود دیده می‌شود از خواندمیر اخذ شده‌اند، که خود از صفوة الصفا به عنوان منبع بخشی از کتابش بهره برده است. ولی رؤیایی که در کتاب بیجن آمده، باز هم از منبعی شبیه عالم‌آرای صفوی گرفته شده است. این امر از تفاوت‌های میان دو روایت روشن است و نیازی به بررسی آن در اینجا نیست.

پس در این مورد بیجن چیزی از امیرمحمود قرض نگرفته است. از آنجا که امیرمحمود اساساً به شاه تهماسب پرداخته است و گزارشش از دوران شاه اسماعیل، به گفته خود او، گزینشی است، نباید انتظار داشت که با وجود خواندمیر، روملو و دیگران، اثر او منبع درخور توجهی برای نوشتن شرح حال شاه اسماعیل بوده باشد. جای دیگری که احتمال می‌رود تاریخ امیرمحمود منبع بیجن بوده باشد، قضیه قتل یکی از علمای سنی مذهب به نام حافظ‌زین‌الدین زیارتگاهی، در مسجد جامع هرات، زمان فتح شهر به دست صفویان (۹۱۶/۱۵۱۰م) است.

برای این ادعا که کتاب بیجن در شرح حال اسماعیل در زمان شاه تهماسب تدوین نشده است، دو شاهد دیگر نیز می‌توان آورد، اگرچه هر دو مربوط به رویدادهایی از زمان تهماسب هستند. اول مطلبی است که بیجن در مورد محمدزمان میرزا آورده است و راس به آن اشاره کرده بود. نکته این است که در این مطلب تنها به مرگ محمدزمان میرزا در ۹۴۷هـ اشاره نشده، بلکه خلاصه‌ای از فعالیت‌های او از زمان شاه اسماعیل به بعد آمده است. اگر بیجن جاهای دیگر دغدغه این را نداشت که نشان دهد کتابش تنها کمی بعد از مرگ اسماعیل تدوین شده است، ذکر ادامه حوادث زندگی محمدزمان میرزا می‌توانست کاملاً طبیعی باشد. ظاهراً این تنها جایی است که چنین اشتباه آشکاری مرتکب می‌شود. احتمالاً عمده این مطلب در مورد محمدزمان با استفاده از اطلاعات مشابه موجود در تاریخ امیرمحمود و نسخ جهان‌آرا نوشته شده است.

مورد اختلاف بعدی، نتیجه یک اشتباه محض است. بیجن ضمن اشاره به جلوس سلطان سلیمان عثمانی در ۹۲۶هـ، یک

چالدران می خوانیم که وقتی جنگ شروع شد، اسماعیل به شکار بلدرچین مشغول بود. خواندمیر این را ذکر نکرده است، روملو و عالم آراها هم همینطور، اما در کتاب غفاری آمده است. از طرف دیگر، همانطور که سرور فکر می کرد، آنجا که بیجن به منابع شفاهی اشاره می کند، اطلاعات نمی تواند شنیده های خود او بوده باشند. گزارش «شاهدان صحیح القول» از واقعه ای در چالدران را نیز بیجن مستقیماً از کتاب خواندمیر اخذ کرده است.

نتایج پژوهش هاندا در باب اشعار موجود در کتاب بیجن با نظراتی که اینجا ابراز شد موافقت دارند و آنها را تکمیل می کنند. از انبوه اشعار کتاب بیجن که نظیری در دیگر منابع دارند، بیشترشان در حبیب السیر و احسن التواریخ یافت می شوند. تعداد کمی در تاریخ امیر محمود و نسخ جهان آرای غفاری وجود دارند. از دیگر وقایع نگاری ها تعدادی، اما نه اغلب آنها، در جدول هاندا دیده می شوند: لب التواریخ، تاریخ ایلچی نظامشاه، تکملة الاخبار عبدی شیرازی، خلاصة التواریخ قمی و تاریخ عالم آرای عباسی اسکندر منشی. تذکره شاه تهماسب در یک مورد شباهت دارد و تعدادی از اشعار هم در تحفه سامی، تذکره الشعرا بی که سام میرزا (برادر تهماسب) نوشته است، یافت می شوند.

همانطور که گفته شد، بیجن، حتی جایی که نشانی از نارضایتی بروز نمی دهد، اطلاعات غیر واقعی و متأخری را استفاده می کند که با کمی اختلاف، در عالم آراها نیز یافت می شوند. گزارش او در باب نیاکان اسماعیل عمدتاً از این دست است. مثال دیگر، گزارش او در باره هجوم گرجی ها به اردبیل است، که طی آن جد صفی الدین زخمی شده بود. گرچه اصل این داستان در صفوة الصفا آمده، گزارش بیجن به نحو چشمگیری با آن و همچنین با روایت خواندمیر تفاوت دارد. بیجن شاه گرجی، که حمله را هدایت می کرد و نامش در صفوة الصفانیامده، را بگرات خان والی کرتیل (کارتلی) می خواند. در عالم آراها نام او به صورت بگرات، جد سیمایون کارتلی، آمده است. عنوان خان برای یک حکمران کوچک یا واسال در سده ۱۳/۵۷م کاملاً نامناسب است و از این گذشته، در زمان این یورش گرجستان هنوز یک سلطنت یکپارچه داشت و تحت حاکمیت ملکه تامارا بود. اشاره به کرتیل بازتابی از تقسیم

حکومت گرجستان در سده ۱۱/۱۷م است، امری که برای حاکمیت آینده صفویان ناگزیر و مهم بود.

مطالعه حاضر احتمال این را که تاریخ بیجن حتی حاوی اطلاعاتی اصیل باشد که جای دیگر یافت نشوند، رد نمی کند. مشخصاً چند مورد وجود دارد که منبع آنها مشخص نشده است. یک موردش داستان ابداع نوع جدیدی از کلاه یا تاج صفوی در عصر اسماعیل است. از گزارش میکله ممبره، فرستاده ونیزی، در ۹۴۹/۱۵۴۲م می دانیم که این اتفاق رخ داده، ولی هنوز در هیچ یک از منابع فارسی آن عصر، جز کتاب بیجن، گزارشی از آن یافت نشده است. جای خوشحالی است؛ با این حال به خاطر نحوه ارائه بیجن، داستان او چندان اطمینان بخش نیست. در زمان ورود اسماعیل به تبریز، سیدی تاج جدید را پیش می آورد و توضیح می دهد که حضرت علی در رؤیا نمونه کاغذی این تاج را به او نشان داده و گفته است که یکی از فرزندانش مذهب شیعه را احیاء خواهد کرد، و در تبریز خطبه اثنی عشریه خواهد خواند. سید وقتی بیدار شد آن نمونه را در دست خود دیده است، و قرار شده که کلاه جدید از روی همان نمونه دوخته شود. با کمی توضیح روشن می شود که این بخشی از یک روایت بلندتر است: اسماعیل خودش هم تاج را دیده است.

قسمتی از گزارش که چگونگی اطلاع اسماعیل از شکل کلاه، شاید از طریق نوعی شهود، را نشان می دهد، مفقود است. آنچه باعث تعجب اسماعیل شد نه تازگی کلاه، بلکه این واقعیت بود که آن را موافق مشاهده قبلی خود می دید. منبع محتمل این بخش و باقی موارد از این دست نیز باید شکل یا اشکالی از شرح حال های متأخر شاه اسماعیل باشد، که امید است هنوز منتظر کشف شدن باشد. اینکه بیجن به روایات محلی یا خانوادگی حائز اهمیتی دسترسی داشته محتمل نیست؛ محیط گرجی او به سختی ممکن بود صاحب روایت تاریخی مستقلی در مورد عصر شاه اسماعیل باشد، هر چند احتمالاً دید خاص خود را از شروع عصر صفوی داشته است.

برخی از شواهد دقیق در مورد دوران فعالیت بیجن از نسخه های خطی آثارش به دست می آید. آخرین و تنها تاریخی که مستقیماً به بیجن مربوط است، تاریخ اتمام نسخه شرح حال رستم خان توسط اوست: ۱۲ ربیع الاول ۱۱۰۴/۲۲

اکتبر ۱۶۹۲ م. نهایت زمان محتمل برای تدوین جهانگشای خاقان را می‌توان از این هم عقب‌تر برد. تاریخ نسخه کمبریج سه شنبه ۱۰ ربیع‌الاول ۱۱۰۲ هـ / ۱۲ دسامبر ۱۶۹۰ م است. نسخه سومی از کتاب [تاریخ شاه اسماعیل بیجن] هم وجود دارد که مانند نسخه کتابخانه بریتانیا توسط معین مصور تصویرگری شده است. این نسخه از روی مینیاتورهایی که در ده سال گذشته به صورت مجزا در حراجی‌ها و جاهای دیگر به نمایش درآمده، شناسایی شده است. این مینیاتورها، برخلاف مینیاتورهای نسخه ۳۲۴۸ کتابخانه بریتانیا، شرحی به خط معین مصور بر خود دارند و یکی از آنها تاریخ‌گذاری هم شده است. طبق کاتالوگ حراجی کریستی، تاریخ آن ۵ شوال ۹۹۰ هـ است. چنین تاریخی برای معین مصور بسیار قدیمی است؛ قاعدتاً نوشته دستکاری شده و تاریخ اصلی باید ۵ شوال ۱۰۹۹ هـ / ۴ اگوست ۱۶۸۸ م باشد. نسخه چهارم متعلق به کتابخانه ملی، در تهران است که قبلاً به آن اشاره شد، و پیش از این توسط هورست و مهدی بیانی به عنوان نسخه‌ای از تاریخ شاه اسماعیل بیجن شناسایی شده است. چنانکه گفته شد کاتب این نسخه ابوالحسن بن نورا نام دارد، که می‌تواند برادر کاتب نسخه کتابخانه بریتانیا، یعنی محمدعلی بن نورا بوده باشد. نسخه کتابخانه ملی نیز در ۱۰۹۹ هـ (۸-۱۶۸۷ م) کتابت شده است. هورست در مطالعه داستان ساختگی ملاقات خواجه علی و تیمور، که نشان می‌دهد این داستان در زمان شاه عباس به وجود آمده است، روایت این نسخه و نسخه شرح حال شاه اسماعیل در دیوان هند را با هم مقایسه کرده است. شباهت‌ها و یک مورد اختلافی که او در این دو نسخه یافت، در مقایسه روایت بیجن از زندگی اسماعیل و عالم آرای صفوی هم دیده می‌شود. بخشی از نسخه کتابخانه ملی، که نصرالله فلسفی نقل کرده و بالاتر به آن اشاره شد، با روایت نسخه ۳۲۴۸ کتابخانه بریتانیا مطابقت دارد.

به هر حال نسخه کتابخانه ملی از کتاب بیجن دقیقاً عین نسخه‌های بریتانیا و کمبریج نیست، چون آغاز و انجام نسخه، آن طور که انوار آورده، متفاوت است و در آن به صراحت نام ابوبکر تهرانی به عنوان مؤلف آمده است. این نسخه نیاز به بررسی دقیق‌تری دارد، ولی فارغ از اینکه اثر بیجن هست یا نه، باید دید که چطور به ابوبکر تهرانی نسبت داده شده است.

توضیح محتمل این مسأله نمونه جالب و کوچکی از روش برخورد افسانه‌پردازان اواخر قرن هفدهم با تاریخ اوایل عصر صفوی خواهد بود، و شاید تواضعی که بیجن دائم از خود نشان می‌دهد را هم توضیح دهد. هورست و انوار هر دو متذکر شده‌اند که «ابوبکر تهرانی» نام مؤلف «کتاب دیاربکریه» (تاریخ آقویونلوها که در زمان او وزن حسن نوشته شد) بوده است و نامش نشان می‌دهد که سنی مذهب بوده است. باعث تعجب است اگر فردی همنام خلیفه اول از خلفای راشدین، که در ایران اوایل عصر صفوی دائماً و به‌طور رسمی لعن می‌شد، شرح حالی در مدح مردی نوشته باشد که تشیع را مذهب رسمی ایران کرد. این هم عجیب به نظر می‌رسد که به اشتباه ادعا شده باشد که چنین فردی دست به این کار برده، اما گویا واقعاً چنین ادعایی وجود دارد.

قضیه این است که در متون تاریخی اوایل عصر صفوی گزارشی وجود دارد که هرچند نمی‌گوید که ابوبکر تهرانی شرح حالی برای شاه اسماعیل نوشته است، ولی چنین القامی کند که او فردی است که می‌تواند چنین تألیفی کرده باشد. آنگونه که در سنت رو به رشد [تاریخ‌نگاری] صفوی رایج بود، برای اختراع یک داستان، ماده اولیه آن را از یک منبع ادبی موجود می‌گرفتند که اگر به‌دقت بررسی نمی‌شد، بعداً می‌توانست [به‌جای آنکه مأخذ آن داستان ساختگی دانسته شود] خود تأییدی بر آن داستان، که پایه‌ای در واقعیت نداشت، به شمار رود. در این مورد، ظاهراً نقطه شروع داستان از مطلبی در حبیب السیر گرفته شده است که ضمن آن خواندمیر خود را از نوشتن گزارش رویدادهای دوران او وزن حسن معذور می‌دارد، چون با اینکه می‌دانست مولانا ابوبکر تهرانی تاریخی برای این عصر نوشته است [= کتاب دیاربکریه]، ولی خودش موفق به دیدن آن کتاب نشده است. این گفته به کسانی که در جست‌وجوی یک مؤلف بودند، فرصت خوبی می‌داد. اینجا نویسندگانی داریم که کتابش گم شده است؛ چه کسی می‌تواند ثابت کند که او آنقدر بی‌مبالا نبوده است که کتاب دیگری را هم گم کند و این اتفاق بعداً تکرار نشده است. مشکل زمان و تاریخ این کار هم احتمالاً مورد توجه نبوده است. پذیرفتن نام نامناسب ابوبکر نیز، اگر می‌توانست تأییدی برای این انتساب نادرست باشد، ارزشش را داشت.

بنابراین تاریخ بیجن در مورد شاه اسماعیل حداکثر تا ۱۱۰۲/۱۱۰۱-۱۱۰۱ ه و شاید چند سال زودتر، نوشته شده بوده است. با اینکه تاریخ ۱۰۸۷ ه به عنوان آخرین زمان محتمل تألیف، که بر مبنای استفاده بیجن از اثری مشابه عالم‌آرای صفوی پیشنهاد شد، کاملاً اطمینان‌بخش نیست، اما شواهد متنوعی که در تحقیق حاضر بررسی شدند، تأیید می‌کنند که این اثر باید در سده هفدهم و حوالی آخر این سده نوشته شده باشد. تدوین کتاب را تا حدی با اطمینان می‌توان در دهه ۱۶۸۰م دانست. پس نسخه‌های موجود باید مربوط به مرحله اولیه استنساخ اثر بوده باشند. زمان کتابت نسخه ۳۲۴۸ کتابخانه بریتانیا هم احتمالاً نزدیک به دیگر نسخ بوده است.

به نظر نمی‌رسد که بیجن در زمان نوشتن آثار تاریخی اش مرد مسنی بوده باشد، چون حتی در شرح حال رستم خان (د. ۱۰۵۲/۱۶۴۳م) هم ادعای آگاهی شخصی نمی‌کند. حامی او در تألیف کتاب اخیر، نوه رستم خان بود، که خودش هم رستم خان نام داشت و در آن زمان بیگلربیگی آذربایجان بود. اینکه بیجن هم در آذربایجان بوده یا خیر، معلوم نیست. رستم خان بزرگ، غلامی گرجی بود که در اوایل حکومت شاه صفی موفق شد به سپهسالاری سپاه ایران برسد. وی در شروع سلطنت عباس دوم از مقامش عزل و اعدام شد. بنابراین بیجن در تألیف کتاب دومش یقیناً با گرجی‌ها سروکار داشته است. پیشتر در بحث از مورد یک [= ماجرای قنبر]، در مورد جهانگشای خاقان نیز گفته شد که ممکن است در محیط گرجیانی که در مقام خواجه‌سرایان سفید در خدمت صفویان بوده‌اند، تدوین شده باشد. نام خود بیجن نیز حکایت از ارتباطش با گرجیان دارد و شاید حتی اصلیت گرجی داشته است. داستان بیژن و منیژه یکی از بخش‌های شاهنامه فردوسی است، که ترجمه آن به زبان گرجی مورد استقبال مردم قرار گرفته بود. ظاهراً نام قهرمان این داستان مورد علاقه گرجیانی بود که به صفویان خدمت می‌کردند. در منابع فارسی هم معمولاً نام آنها به شکل «بیجن» آمده، نه «بیژن» که در متن فردوسی آمده است. با توجه به این واقعیت که بیجن نام پدرش را نیاورده است، می‌توان احتمال داد که او تغییر دین داده است، اما اینکه تحت چه شرایطی تغییر دین داده و تعلیماتش در زبان فارسی را چطور کسب کرده است نامعلوم می‌ماند. عناوین «قصه صفوی‌خوان»

و «تاریخ صفوی‌خوان»، که بیجن در مورد خودش به کار برده است، می‌تواند برای نشان دادن این باشد که شخص شاه سلیمان هم با فعالیت‌های ادبی او آشنا بوده است، چون بعید است که بدون تأیید وی موفق به کسب این عناوین شده باشد.

شرح حال رستم خان که شایسته توجهی بیش از این است، اثری ساده و سراسر است به نظر می‌رسد. در این کتاب علاوه بر اطلاعاتی که از بستگان و ملازمان قدیمی (گرجی و غیر گرجی) رستم خان و برادرانش به دست آمده، از منابع مکتوب هم استفاده شده است. به خصوص ارجاع به احسن التواریخ حسن روملو برای حوادث گرجستان در سال ۹۶۳ ه جالب توجه است. به چندین متن دیگر هم ارجاع داده شده است. عناصر حماسی و فانتزی‌ای که در جاهایی از شرح حال اسماعیل دیده می‌شود، در اینجا کاملاً جایشان خالی است.

بیجن در مقام مورخ، چهره جذابی از خود نشان نمی‌دهد؛ ظاهراً عبارت نویسنده قلم‌به‌مزد اشاره به خود او است، با این حال موقعیت او خیلی هم ساده نبود. یادداشت‌های او تصویر اجمالی و زنده‌ای از وضع مورخ پیشامدرن ارائه می‌دهند. برای او ارزیابی ارزش منابعش، که به صورت دستنوشته‌هایی با کیفیت‌های نامعین در اختیار داشته، مشکل بوده است. آنچه در اختیارش بوده شامل چندین گزارش روایی اصلی در مورد عصر اسماعیل می‌شده است، و با اینکه در مواردی اختلافات آنها را ذکر کرده و نشان داده که می‌خواهد وثاقت موارد نامعقول و غیرممکن را رد کند، چنین کاری را به‌طور منظم انجام نداده است. بیجن گاهی روایت‌های مخالف را بدون ظرافت با هم ترکیب کرده است و حتی حاضر بوده چیزی، لااقل به مقدار کم، از خود بسازد تا صورت درست روایت حفظ شود. او غالباً اطلاعات برگرفته از منابعش را با تغییرات ناچیزی به کار گرفته است.

کسب اطلاعات معتبر در مسائل گوناگون، به ویژه اطلاعات تاریخی و جغرافیایی، باید بی‌نهایت مشکل بوده باشد. ظاهراً بیجن شخصاً به واقع‌گرایی هر چه بیشتر و آثاری که بتوان آنها را در زمره معتبرترین منابع روایی (مثل حبیب‌السیرو احسن التواریخ روملو) تلقی کرد، التفات داشت. او صورت سال‌نگاری کتابش را احتمالاً از احسن التواریخ گرفته است، که وقایع دوران اسماعیل را سال به سال گفته است. علاوه بر مشکل منابع،

انگیزه کارها به صورتی کودکانه و ساده لوحانه تصویر می شود، ولی گاهی تفسیرهایی که به صراحت یا تلویحاً ارائه شده، می توانند معنی دار باشند. به هر حال اهمیت آنها در روشن ساختن اسطوره های جامعه صفوی در سده هفدهم و تصویری است که این جامعه از خود ارائه می دهد.

قسمت هایی از کتاب که بیجن قصد داشت حذفشان کند، می توانند در ترسیم بعضی از گرایش های اصلی و مضامین روایت ساختگی صفویان از تاریخ به کار آیند. تصویر رویدادها به صورت نمایش های فردی در این روایت بسیار رایج است. همین کار محرک اصلی ابداع خطابه های افراد بوده است، که در قضیه قنبر بسیار چشمگیر است و در عالم آراها نیز زیاد به کار گرفته شده است. تأکیدات احساسی بر روابط شخصی واقعی یا ساختگی نیز از این قبیل است. در این مورد هم تصویر ارائه شده از قنبر به عنوان حافظ و مربی اسماعیل خردسال مثال خوبی است. البته روابط شخصی وجود داشته اند و می توانند از اهمیت زیادی هم برخوردار بوده باشند. قنبر باید برای اسماعیل آشنا بوده باشد، اما به سادگی نمی توان پذیرفت که تصویر او به عنوان جایگزین پدر برای اسماعیل خردسال، مطابق واقع باشد. دادن نسبت برادری به الوند و سلطان مراد هم کاری از همین نوع است. بخشی از این مجموعه، ابداع اعمال قهرمانانه است. کل نبرد با ابوالخیرخان نمونه ای از این کار است. نمونه تمام عیار نمایش های فردی، دو نیم کردن یکی از فرماندهان زره پوش دشمن، از کلاه خود و سپر تا کمر، به دست اسماعیل است؛ این عمل تا حد کسل کننده ای تکرار می شود. او این کار را با الوند هم می کند، و با قانیساد پاشا و ابوالخیرخان هم. جای دیگر با دیگران هم همین کار را می کند. شاهنامه فردوسی و زندگی ائمه، به ویژه حضرت علی، احتمالاً جزو منابع ساخت این کلیشه بوده اند.

مضمون دیگری که در داستان سازی الهام بخش شده است، توجیه کارها با مذاکره است که در ماجرای قنبر، فیروزکوه و ابوالخیرخان دیده می شود. لازم به گفتن نیست که در دنیای واقعی فعالیت های دیپلماتیک با این نیت [یعنی اتمام حجت خیرخواهانه] انجام نمی شد. در مورد قنبر ما گزارش معقول روملو را داریم، که به عنوان شاهدی قابل قبول، نشان می دهد

فشار اجتماعی هم وجود داشت. دیگر مورخان صفوی نیز باید کمابیش مداخلات سرسری حامیان و نزدیکان را تجربه کرده باشند، امری که بیجن در یادداشت هایش ثبت کرده است. شاید بیجن حتی ناچار به تحمل این توهین شده باشد که کتابش درباره تاریخ شاه اسماعیل، تقریباً در همان زمان پایان نگارش، به نویسنده دیگری منتسب شود، نویسنده ای که نوشته شدن چنین کتابی توسط او ناممکن بود.

معلوم است که کتاب بیجن در شرح حال اسماعیل، به عنوان منبع تاریخی ارزش کمی دارد. این کتاب اثری اقتباسی است، علی رغم اینکه در برخی موارد هنوز نمی توان نشان داد که برگرفته از منابع پیش از خود است. در ضمن محتمل نیست که منابع ناشناخته آن هم اهمیت زیاد یا کیفیت خوبی داشته بوده باشند. حال محقق تاریخ ایران اوایل صفوی می تواند بر منابع متقدمی متمرکز شود که ارزش واقعی دارند یا می توانند داشته باشند، و نیز بر آن منابعی که مدت ها درک درست ارزش آنها مشکل شده بود، آن هم به این خاطر که تاریخ بیجن، بیشتر به سبب نظرات راس، جزو قدیم ترین و ارزشمندترین منابع دانسته می شد. به خصوص وقتی بپذیریم که اطلاعات احسن التواریخ حسن روملو، که ظاهراً اطلاعات دست اولی در مورد اسماعیل دارد، نمی تواند مقتبس از کتاب بیجن باشد، اهمیت آن هرچه بیشتر معلوم می شود.

آنچه شاید جالب تر باشد، نقش بیجن، هرچند کمی ناخواسته، در تهیه روایتی دستکاری شده و تحریف شده از تاریخ شروع حاکمیت صفوی است. چنین کاری در اواخر سده هفدهم جریان داشت و در آن زمان لااقل از سوی بخش هایی از جامعه صفوی ارج نهاده می شد. با وجود تمایلی که در بیجن به عقل سلیم دیدیم، باز هم به داشتن نقش کوچکی در این کار متهم است. در این باب آنچه ضرورت دارد، کشف و بررسی آثار متقدم دیگری از این گونه، جز موارد موجود، جهت مقایسه با کتاب بیجن است. دغدغه هایی از آن نوع که در کار بیجن دیده می شود را نمی توان نزد دیگرانی که در کار ساخت و پرداخت داستان نامه های اسماعیل بوده اند، مثلاً در عالم آرای صفوی، یافت. این کتاب و آثار مشابه آن، گرچه به عنوان روایت تاریخی اساساً ارزشی ندارند، اینجا و آنجا اطلاعاتی دارند که با دقت اعمال قزلباشان اولیه را بازتاب می دهند. با اینکه در این آثار

که چنین مذاکراتی انجام می‌شده است. ولی داستان شهادت قنبر، که در عالم‌آراها آمده، قضیه را نمایشی کرده است. مرگ قنبر اسماعیل را در کارش محق کرده و به او انگیزه انتقام شخصی می‌دهد. در مورد مذاکرات ساختگی، طرز فکر سازندگان آن چیزی شبیه این بوده است: [درست است که] گزارش‌های موجود، مثلاً در مورد محاصره فیروزکوه، چیزی از مذاکره نمی‌گویند، اما اسماعیل حاکمی به‌حق است و می‌دانیم که حاکم به‌حق به دشمنانش فرصت تسلیم می‌دهد. بنابراین باید مذاکراتی در میان بوده باشد و شایسته است که شرحی از آنها تهیه شود.

در مجموعه مواردی که اینجا مورد مطالعه قرار گرفت، تنها رویداد معجزه‌آسا، ظهور سپاه ائمه بود که در جنگ با ابوالخیرخان، از سمت مشهد به یاری اسماعیل آمد؛ اما در جاهای دیگر از کتاب بیجن و نیز عالم‌آراها، چنین اتفاقاتی کاملاً رایج است. رؤیاهای پیشگویانه فراوان دیده می‌شود، مثل داستان تاج که بیشتر بررسی شد. داستان درخواست حضرت مهدی^ع از اسماعیل برای خروج از پناهگاهش در گیلان نیز از این قبیل است، گرچه به عنوان رؤیا عرضه نشده است. این امکانات ماوراء طبیعی بخش مهمی از بازنمایی صفویان از زندگی اسماعیل بودند، روایتی که در آن اسماعیل قهرمان انسانی نمایشی محسوب می‌شد که از سوی خداوند برای فتح ایران و احیاء مذهب شیعه مقدر شده بود. اینجاست که می‌شود داستان‌های شهادت را به یاد آورد، هم ساختگی‌ها، مثل مورد قنبر، هم آنها که واقعیت داشتند، مثل مورد نجم ثانی. دست‌آخر، در مورد روند رشد داستان‌نامه زندگی اسماعیل چه می‌توان گفت؟ اول اینکه مسائل کمابیش قهرمانی و ماوراء طبیعی، البته به‌صورت محدودتری، در قدیم‌ترین منابع مربوط به عصر او وجود دارد و در گزارش‌های مربوط به دوران جانشینان او هم یافت می‌شوند. برای مثال رؤیاهای پیشگویانه حداقل از زمان خواندمیر (و حتی پیش از این) در تاریخ‌های صفوی ظاهر شده بود. کلیشه دو نیم کردن دشمن توسط قهرمان داستان را نیز می‌توان در حبیب‌السیر یافت، آنجا که اسماعیل، در نبرد چالدران، ضربه‌ای بر ملقوچ اوغلی وارد می‌آورد. شاه تهماسب شماری از رؤیاهای پیشگویانه خود را ثبت کرده است، که شامل دیدار حضرت علی^ع و حضرت

محمد^ص هم می‌شود. گزارش‌هایی هم، با شاهدان به‌ظاهر عینی، از معجزات کوچک‌تری که مثلاً در حضور عباس اول رخ داده‌اند، در دست داریم.

اخیراً باگه - گرامون نظر استادانه‌ای در مورد داستان‌نامه‌های اسماعیل داده است. به گفته او عالم‌آرای صفوی بازتاب برنامه‌های تبلیغاتی است که آگاهانه توسط خود اسماعیل پیاده شده بود، و بعد از او به‌صورت گزارشی افسانه‌ای از تأسیس حکومت صفوی درآمد. می‌توان پذیرفت که نخستین شاهان صفوی [اسماعیل و تهماسب]، مانند نیاکانشان که شیوخ صوفی بودند، هر دو می‌دانستند که بخشی از مشروعیتشان را از دعای فوق‌طبیعی به‌دست آورده‌اند و به پرورش و دستکاری باور به این دعای علاقه‌مند بودند. با این حال، در این ادعا که بیشتر مطالب قهرمانی موجود در عالم‌آرای صفوی و آثار مشابه، مستقلاً ریشه در سال‌های نخست حکومت صفوی دارند، مشکلات بزرگی وجود دارد. اولاً اگر قبول کنیم که از اوایل عصر صفوی مجموعه‌ای از روایات مختلف در مورد زندگی اسماعیل وجود داشته است، باید توضیح داد که چرا این مجموعه برای سلسله‌ای از وقایع‌نگاران، از زمان اسماعیل تا شروع سده هفدهم، ناشناخته مانده بود؟ [پاسخ: به‌خاطر تفاوت میزان آمادگی آنها برای قبول وقایع قهرمانی و معجزه‌آسا. این مورخان [= مورخان سده دهم هجری]، آثار پیشینیان را می‌شناختند و ناگزیر از آنها استفاده می‌کردند و گاهی به اختلافات و بی‌دقتی‌ها اشاره می‌کردند. ثانیاً، همانطور که مصححان عالم‌آراها گفته‌اند، در اینگونه آثار نشانه‌های واضحی از اتکایشان به آثار تاریخی مکتوب موجود دیده می‌شود. آنها نیز مثل بیجن، ولی مستقل از او، استفاده قابل توجهی از احسن التواریخ حسن روملو کرده‌اند، بی‌آنکه به آن اشاره کنند. احتمالاً در مواردی نیز خواندمیر منبع اصلی بوده است.

در واقع می‌توان نتیجه گرفت که در مورد بخش اعظم عالم‌آراها، بهترین فرضیه این است که آنها را خیال‌پردازی‌هایی در نظر بگیریم که از روی اطلاعات موجود در روایات مکتوب پرورانده شده‌اند. این رویکرد در بیجن محتاط بسیار ضعیف‌تر است. در این آثار غالباً به‌کلی از گاهشماری غفلت می‌شود. در عالم‌آراها سال وقوع رویدادها مشخص نمی‌شوند، در حالی که اشارات آشفته‌ای به روز و ماه می‌شود، که قاعدتاً تأثیر

بازتاب اوضاع سال‌های بعد را در خود دارد؛ یعنی زمانی که مشهد مدت‌ها بود با امنیت در تملک صفویان قرار داشت، تبدیل به زیارتگاه معمول صفویان شده و تحت حمایت وسیع آنها قرار گرفته بود. ماجرای نبرد با ابوالخیرخان بسیار پیچیده‌تر و در عین حال جالب‌تر است. این ماجرا با اینکه به عنوان نبردی تمام‌عیار تصویر شده، ولی در واقع اصلاً رخ نداده است. با این حال منبع احتمالی ساخت آن باز هم روملو است، چون در کتاب او واقعیت‌هایی بود که کل داستان می‌توانست به آسانی حول آنها شکل بگیرد، و چنین هم شد. این واقعیت‌ها شامل دو بار ذکر قاسم خان قزاق است، که البته هیچ کدام ارتباط مستقیمی به تاریخ ایران ندارند؛ اولی اشاره‌ای خشک و خالی به شکست او از شیانی خان در ۹۱۵ هـ. است، دومی یادداشت کوتاهی است در وفیات سال ۹۳۰ هـ، که در آن به نسب قاسم خان تا چنگیز اشاره می‌شود. اینها به خوبی می‌توانستند تصویر نبردی را به ذهن متبادر سازند که برای جان دادن به گزارش بی‌روح لشکرکشی دوم اسمعیل به خراسان لازم بود. کمی رنگ و رو به آن بدهید، تخت طلای پادشاهی، محاسن بلند و تُنک ترکی، چند کلاه خنده‌دار، کمی ازبک و ریزه‌کاری‌های قهرمان‌بازی و کارهای معجزه‌آسای معمول اضافه کنید و کار تقریباً تمام است.

استفاده از منابع تاریخی است. این توضیح در مورد همه بخش‌های عالم‌آراها صادق نیست، ولی تأثیر منابع تاریخی بسیار پررنگ است. مثلاً توجه نسبتاً زیادی که در این دو کتاب به حوادث خراسان شده، به هیچ وجه به خاطر اهمیت خاص این ناحیه در اوایل دوران صفوی نیست، بلکه نتیجه این واقعیت است که خواندمیر، که خود اهل خراسان بود، تقریباً تمام توجهش را معطوف به امور آنجا کرده بود. حبیب‌السیر حاوی گزارش‌هایی طولانی از حکام تیموری پیشین خراسان است که خواندمیر به آنها خدمت کرده بود. بخش‌هایی از این اطلاعات را بعداً روملو هم در کتاب خود وارد کرد.

اجازه دهید که آن چهار بخش از کتاب بیجن را که بررسی شدند از این منظر ببینیم. مأموریت قنبر را می‌توان صورتی از روایت روملو در نظر گرفت که به آن ویژگی‌های نمایشی و احساسی داده شده و مطابق میل گروهی، یعنی غلامان و خواجگانی که از زمان شاه‌عباس اول اهمیت یافتند، تغییر یافته است. اعزام سفیر به فیروزکوه را می‌توان ورودی به اشکال قدیم‌تر مذاکرات خودبرحق‌نمایی در نظر گرفت، که اقتضای مطلوب چنین موقعیت‌هایی بود. ورود به مشهد را هم به آسانی می‌توان حاصل بسط و توسعه گزارش‌های قدیمی دانست، که

مجموعه جدید ضمیمه‌های گزارش میراث از شماره ۴ آغاز شد. علت این امر آن است که بیش‌تر ۳ شماره از ضمیمه‌های گزارش میراث (در قالب مجموعه گفتارها و در قطع مجله‌ای) منتشر شده بود:

۱. گزارش میراث، دوره دوم، سال پنجم، ضمیمه شماره ۱، اسفند ۱۳۹۰. یادنامه استاد ایرج افشار (۲). (به مناسبت اولین سالگرد درگذشت استاد ایرج افشار)
۲. گزارش میراث، دوره دوم، ضمیمه شماره ۲، تیر ۱۳۹۱. ویژه‌نامه کتابسازی و انتقال (۱).
۳. گزارش میراث، دوره دوم، ضمیمه شماره ۳، زمستان ۱۳۹۱. ویژه‌نامه نقد (۱).



ضمیمه‌های گزارش میراث

مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب، از سال ۸۳ برای عمل به تعهدات علمی و اخلاقی خود در قبال پژوهشگران و پاسداشت کوشش‌های اساتید و محققان، پژوهش‌های مفصلی را که حجم آنها با استاندارد آیین‌نامه‌های وزارت علوم مطابقت نداشت (حجم بالای ۴۰-۵۰ صفحه) در قالب ضمایم اینده میراث منتشر کرد. ۴۰ شماره از این ضمایم، شامل بیش از ۸۰ کتاب و مقاله از تحقیقات ادبی و متن‌پژوهانه، از سال ۸۳ تا ۹۴ منتشر شد؛ تا آنکه در آبان‌ماه ۹۴ با تصمیم و اخطار کمیسیون بررسی نشریات وزارت علوم، چاپ این ضمایم متوقف شد. پس از ممانعت کمیسیون نشریات وزارت علوم از چاپ ضمایم اینده میراث و بنا بر تصمیم مؤسسه، این پژوهش‌های مفصل در قالب ضمایم گزارش میراث منتشر شد.